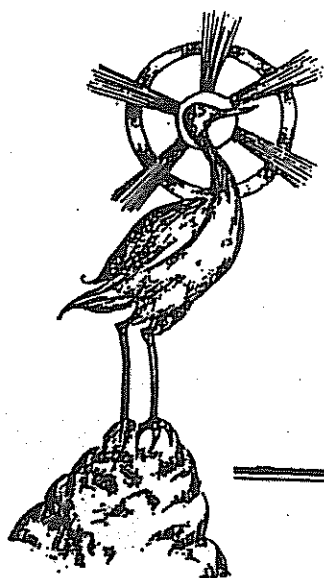




سهند

SAHAND

۱۳

دوره : هجدهم

سراغاز

راهی که در پیش داریم

دو زندانی و دو اعتزاف

اسطوره‌شناسی انقلاب

مصدق و اندیشه‌ی ملی

کُل

دولت مظهر قدرت

تونی موریسون و شور نگارش

تعریف ملت

در باره‌ی جبهه ملی ایران

دیو دیکتاتوری

پاریس - پائیز ۱۳۷۳

نوامبر ۱۹۹۴

فهرست

الف	شورای نویسندگان	سرآغاز
۱	ت. نویبان	راهی که در پیش داریم
۲۰	طلعت رکنی	دواعتراف، دوزندانی
۲۵	محمدارسی	اسطوره‌شناسی انقلاب
۴۵	جمشیدپارسا	مصدق و اندیشه‌ی ملی
۸۳		گل
۸۶	ت. نویبان	دولت، مظهر قدرت
۱۰۵	ز. کیهان	تونی موریسون و شورنگارش
۱۱۷	حسین ملک	تعریف ملت
۱۴۱	ر. شریفی	درباره‌ی جبهه‌ی ملی ایران
۱۹۵	محمدگیلانی	دیو دیکتاتوری



دوستانداران و خوانندگان گرامی سهند
این سیزدهمین شماره‌ی «سهند» است که بکوشش
نویسندگان و تهیه‌کنندگان آن در اختیار شما
قرار می‌گیرد و بهمت هم‌میهنان علاقمند با پرداخت
کمک‌های مالی برپای ایستاده است. تنگناهای
مختلف بویژه مضیقه‌های مالی هیچگاه مانع کوشش
ما نشده و نخواهد شد. روشن است که یاری
بیشتر هم‌میهنان عزیز ما را در بهبود وضع مجله
و سرعت بخشیدن به انتشار شماره‌های بعدی
یاری خواهد داد که واقعا' بصورت يك فصلنامه‌ی
مفید، بموقع در اختیار همگان قرار گیرد.

SHARIFI R.
B.P. 1006-16
75761 PARIS CEDEX 16

شماره (۱۴)

پاریس - پاییز ۱۳۷۳

نوامبر ۱۹۹۴



با خرسندی، سیزدهمین شماره
سهند را به هم‌میهنان و بویژه به
رهروان ملی تقدیم می‌داریم.

عذر تأخیر، همان تهنیتی
ماست که همین شماره را نیز به یاری
سخاوتمندی يك انجمن فرهنگی (که
مایل به ذکر نامش نیست) و نیز به
پایمردی دوستداران راه ما روبراه
کردیم و بسامان رساندیم، دوستدارانی
که با بضاعت اندک انبوه غربت‌زدگان،
از همان درآمد ناچیز سهمی را به سهند
بخشیدند و با خرید تك شماره‌هایی از
آن ما را مدد کردند.

اما سهند شما که بر همان
راستای دیرین خود رهسپار است، کار

خود را ادامه داده و برآنست که تا نفسی هست حَقّی مهر را بدان نام و نشان دیرین نگهبان باشد. از آنچه گفته‌ایم دگرباره یاد کنیم که ما بر سر آنیم تا برآنچه در قلمروی اندیشه‌ی ملی است روشنی بیفکنیم. مگر راه و رسم مدونی برای پیکار ملی و از دیدگاه نظری فراهم آوریم. چیزی که همواره جای خالی آن را در میان ایدئولوژی‌های گونه‌گون ضدملی و یا خیال‌باقی‌های گروهی آسان‌طلب احساس کرده‌ایم.

افزون بر این، به شهادت اوراق سهند، ما هرگز در گوشه‌ی آرام نظریه‌پردازی جا خوش نکردیم و از مشکلات روز وطن غفلت نورزیدیم. حتی در عمل، از یکسو به روشنگری ملیون در ضرورت «وفاق» و بمنظور چیرگی بر اهریمنان مسلط بر وطنمان قلم زدیم و از سوی دیگر در تدارک چنان وحدتی پیشگام شدیم و از سال ۱۳۶۳ خورشیدی در این راه از هیچ کوششی دریغ نکردیم و اگرچه به مطلوب نرسیدیم اما دست‌کم بدین پیروزی رسیدیم که هرآنکس که از راه رسید و دعوتی برای وحدت و وفاق و همیاری کرد، از آنچه ما گفتیم فارغ نبود. ما در روشنگری راه ملی و در بیان چپستی ملت، استقلال، حقانیت ملی، آزادی و دیگر مفاهیم بنیادی راه ملی کوشیدیم و از مجموعه ۲۵۰۷ صفحه‌ای که در دوازده شماره سهند آوردیم سهم بیشتری را به همین مقولات تخصیص دادیم و جدا از این مجموعه به نشر جزوه‌هایی ویژه‌ی استقرار وفاق ملی و در سطح اجرایی همت گماشتیم. آنچه ما کردیم و نوشتیم و حتی در برقراری سخنرانی‌ها و سمینارگونه‌هایی عنوان نمودیم سمت‌گیری بر راستای ملی

داشت و هرگز و هرگز گفته‌ها و کرده‌ها و نوشته‌های خود را خالی از نقص ندیدیم و از همیاران خود یاری فکری طلبیدیم تا آنچه باید کرد مصون از خدشه‌های احتمالی باشد و کاستی‌ها را به حداقل برساند.

اینک، بار دیگر با سپاس صمیمانه از همه‌ی همراهان و همگامان سه‌ند، دگرباره یادآور می‌شویم که راه را گرچه با همه‌ی نارسایی‌ها و دشواری‌ها ادامه خواهیم داد، اما از یاری دوستان و هم‌اندیشان و از هرجهت چه مادی و چه معنوی بی‌نیاز نخواهیم بود. باشد که امداد شما ما را از تأخیرات چنانی در انتشار منظم سه‌ند معاف دارد.

شورای نویسندگان



از: ت. نوییان

«حقوق و قانون»

راهی که در پیش داریم

(۲)

راهی که در پیش داریم راهیست پریپیچ و خم و پرفراز و نشیب. راهی غریب که آغازش در ناروشنیهای سپیدگاه تاریخ است، که روشنی خرد و آزمون و تلاش مردمان به چنان تاریکی چیره آمد. فروغی تابان که جانها و تنها را کرما و توانایی بخشید، افقها را نمایان ساخت و مانعها و بیراههها را در کناری نهاد.

ماندگاری و هستی ایرانی رازهای خود را دارد و براستی یادآوری و بازشناسی گذشتهها و لحظات درخشان یا

تاریک آن شگفت‌انگیز است. فرهنگ و تمدن ایرانی است که در گفتار کورش بزرگ آزادی ملت‌ها را میستاید و نشان می‌دهد که ایرانی بزرگوار و آزاده بوده و حرمت دیگران را پاس می‌داشته. حاصل آنکه هرگاه ایرانی بر پای خویش استوار ایستاده است جای ویژه و نیکوی این استواری را در جهان به آشکار دیده‌ایم. بهنگام شکست و درماندگی نیز همان شیوه ایرانی بودن راه برون رفتن و ماندگاری را نمایان ساخته است. ولی در این رهگذار و در این دادوستدها، ای بسا نابسامانی و تیرکی و کژئی و دروغ که بر ما چیره گشته و در پاره‌ای موارد هنوز به فرجام بد آن دچاریم.

در گیرودار ستیز با دشمنانی که بیشتر طالب زحمت کشیده‌ها و دستاوردهای ما بودند، بسیاری از حقوق خویش را از دست دادیم و در شرایط مبارزه منفی و گریز از تلخی‌های واقعیت به برخی باورها و چشم‌براهی‌ها بلکه موهومات دل بستیم. از همین زمان بود که مدعیان تیز چنگ و واسطه‌ها و نایبان آنها، بیش از پیش خود را ضامن و مباشر کارهای دنیا و آخرت و واسطه حاکمیت آنها شناساندند. آنچه خواسته و حق بود در اختیار خود دانستند که انگار «در حقیقت مالک اصلی خداست» و لابد این امانت دنیوی «بهر روزی نزد ماست». یعنی روی آوردن به جهان گذرا و پیوندها و کشش‌ها و دلبستگی‌هایش از پستی و خواربست و برآستی چه انتظار بیهوده‌ایست که از این خاها گلستانی فراهم آید. سنگینی همین گرفتاری بزرگ است که پای پویندگیمان را سست کرده و نگذاشته که آزاد و

سبکبال به آنچه که بایست بپردازیم.

در این جا این سخن از حقوق ماست و درست در میانه این تنگناهاست که ما به هستی و حدود و مرزهای حق و مسئولیت و اختیار یکایک ایرانیان می‌اندیشیم. نمی‌گوییم که در میان ملت‌ها با وضعیتی ویژه و جداگانه روبرو بوده و هستیم، زیرا همه میدانند که تاریخ جهان کمابیش بر همین قیاس پیش‌رفته است. منتهی دشواری کار ما در اینست که با آنهمه دانش و تجربه، هنوز در این زمانه حضور نامیمون «الحکومت الاسلامیه» ای را برمی‌تاییم که سخن گفتن از حقوق و حاکمیت ملت و اتحاد آن را بهیچ میانگارد و در پیکاری اهریمنی و مقاومتی همه‌جانبه و بتمام معنا ارتجاعی گویی می‌خواهد زمان را بمیل خویش متوقف کند و تیرگی و دروغ را بر روشنایی و راستی چیرگی بخشد. برای راهی که در پیش است هیچگاه نخواهیم توانست از گذشته‌های پربارمان غافل شویم و از آزموده‌ها و دستاوردهای نیکوی دیگران بی‌نیاز بمانیم. اگر راه درست را بیابیم خود را خواهیم یافت و حاکمیت را از آن خود خواهیم ساخت.

حقوق و قانون

آیا از خود می‌پرسیم که برای حضور آگاهانه، برای جنبش و تلاش درست و برای زندگی متعادل و و اعمال اراده در تعیین سرنوشت و آینده خود و دیگران و همچنین شرکت در صحنه‌های اجتماعی و میدان‌های وسیع‌تر از چه برنامه و پیمان و قانونی پیروی خواهیم کرد؟

چنین مینماید که بهترین آغاز و شرط هر تلاش سودمند و نیک‌فرجام؛ شناختن واحد واقعی و بنیادی يك جامعه است که بر آن محور هر گروه و مجموعه‌ای شکل می‌گیرد. آیا نمیتوان گفت که «فرد» ساده‌ترین و واقعی‌ترین واحد و عنصر جامعه است؟ در این واحد و سطح از جامعه است که میتوان به اطلاق حقوق و به امکان برابری و تساوی در برابر قانون بیش از دیگر سطوح دست یافت و سازمان اجتماعی با عناصر سازنده‌اش هنگامی بدرستی و دادگری عمل میکند که حقوق و بستگی‌های افراد آزاد با شیوه‌ها و قوانین و پیمانهای پرداخته و آراسته شود. همین نظم و عدالت، شرط پریایی و پایداری جامعه‌ای تندرست است که در آن سامان با قانون و دادگستری است.

کانت میگوید: «قانون عبارت از قواعدی است که بموجب آن آزادی هرکس بتواند با آزادی دیگران جمع شود». ولی نمیشود همه چیز را در قانون‌ها خلاصه کرد و برای هر موردی قانونی اندیشید. حقوق کشور در مجموع آمیزه‌ایست از قوانین و مقررات و آیین‌ها و روش‌ها و اخلاق اجتماعی که در برخوردی زنده با مردم به گوشت و عرق درآمده و بدان رویه‌ها و اندیشه‌های قضایی و نیازهای روز افزوده میشود. و از این‌راه است که مردم میتوانند خداوندگار حاکمیت و قدرت باشند و دولت نیز برآیند و جلوه‌گاه و مجری این قدرت گردد. قدرتی که سرانجام برآمده از گردهمایی مردمان و با هدف معین ساختن و نیرومند گردانیدن جامعه آزاد مدنی و تصاحب و اعمال حاکمیت فراهم میشود. در اینجا نه فرمان و فرمانبری، که همگامی و همفکری است که

پدیدآوردنده قدرت است و اگر مردم نقشی آزاد و آگاه در اداره کشور و اعمال حقوق و حاکمیت خود نداشته باشند قدرت هرگز وجود نخواهد داشت، بلکه قهر و خشونت جریان مییابد که با ابزار و وسایل خود نتیجه و هدفی جز تضعیف و انهدام جامعه نداشته و نمیتواند داشته باشد. ترساندن و به تسلیم و تمکین و بندگی واداشتن و بطور خلاصه برهم زدن تعادل روحی و آرامش و قرار انسانها و در فرجام نابودی جسمانی آنها هدف ضد قدرت و غایت قهر و خشونت است و بدیگر سخن حکومتی است علیه جامعه و خواستهای او. در چنین جوامعی قوانین و مقررات خشک و بیروح و ضد مردمی و غیرقابل اجراست که در واقع قوانین زنده و قابل اجرای برآمده از روابط و خواستهها و اراده واقعی افراد جامعه است، که از بخشها و وجوه گوناگون زندگی و روابط و رفتار افراد یعنی در مباحث مدنی، خصوصی و عمومی، بازرگانی، کار، جزا و همانند اینها سرچشمه گرفته و جریان مییابد و به روانی و تعادل روابط یاری میدهد. در نتیجه بهترین راه تأمین مصالح و منافع مردم اینستکه هم قانونگزاران و هم مجری قوانین و مقررات یعنی دولت، برگزیده مردم باشند. قوانین از طریق نمایندگان برگزیده همان مردم حک و اصلاح و تصویب شده و قوه قضاییه ای مستقل و استوار نیز تشخیص دهنده و تطبیق دهنده آن باشد. و مقدم بر اینها برای تضمین و پشتیبانی حقوق انسانها و سامان دادن قدرت عالی کشور، قانون اساسی لازم است که دربردارنده کلیترین اصول حاکم بر جامعه و حقوق اساسی همگان باشد و این قانون به شیوه ای فراهم آید که

سرانجام خواست و ارادهٔ مردم را منعکس سازد. همهٔ این مجموعه باید بر بنیاد فرهنگ و پایه‌های معنوی و مادی و موقعیت جغرافیایی کشور و همچنین با وضع جهانی مرتبط باشد. بدین ترتیب راهی شدنی‌تر و درست‌تر از تقویت رابطهٔ فرد آزاد با قانون وجود ندارد.

در اینجا قصد ما تشریح و تعریف فلسفی مفهوم آزادی فرد و شخصیت و موجودیت او نیست که میتوان به منابع گوناگون مراجعه و به مقصود رسید بلکه موضوع رابطهٔ افراد جامعه با حقوق و قوانینی است که با همه شئون زندگی و شرایط زمان هماهنگ باشد.

رویکردن به «فرد» بعنوان موضوع و مصداق حق و قانون عمر چندانی ندارد و حسب سازمان اجتماعی پایه‌ها و واحدهای دیگر نظیر نژاد، کاست، طبقه، خاندان، عشیره و طایفه و صنف و جنس و حتی عقیده مورد نظر بوده است. در همین جامعهٔ ایرانی و در زمانهای پیشین، همچون زمان ساسانیان بخش‌ها و طبقات اجتماعی وجود داشته که برای هر یک منزلت و مراتب و حقوق و مقررات و قوانینی معمول و منظور میشده که جایگاه افراد را در داخل طبقات به سامان میکرده و جابجایی از طبقه و گروهی به طبقه و گروه دیگر کمابیش از محالات شمرده میشد و میدانیم که همین خشکی و سختی از مایه‌های فروپاشی ایران در اواخر دورهٔ ساسانیان بوده است. و یا هندوستان که نمونهٔ برجستهٔ تقسیم جامعه به کاست‌ها بوده و هنوز هم کمابیش برخی از آن حالات را نگهداشته و مقررات و ساخت‌های خود را دارد. در جوامع اروپایی نیز که بسیاری آنان را آفریننده و آغازکنندهٔ توجه به

مفهوم آزادی فرد می‌شناسند و حتی امروزه در جوامع زیر سلطه استبداد و بیداد نظیر ایران، اندیشه‌های آزادیخواهانه را به نشانه تهاجم غرب سرکوب می‌کنند. این امر پیشینه طولانی ندارد. همینطور در دیگر جوامع ما حرکت بسوی آزاد شدن و استقلال فرد و استقرار حکومت قانون را شاهد هستیم. موضوع وجود فرد آزاد و برابری افراد در برابر قوانین و مقرراتی که خود ضامن این آزادی و حاکمیت باشد حاصل مبارزه‌های طولانی تاریخی در همه جوامع بشریست که سرانجام بعزل و مناسبت‌های گوناگون، همچون پیشرفت و پیچیدگی شتابنده جوامع در اروپا و بطور اعم در غرب و رهایی آنها از اهرم‌ها و لنگرهای استبداد و اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های ضد آزادی، بیشتر و بهتر در این بخش از جهان آشکار شده و پایگاه محکم و استواری یافته است. و باید افزود که عواملی نظیر بینوایی و بیسوادی توده مردم و حاکمیت ریشه‌دار نظرات و عقاید استبدادی نتوانست از این حرکت جلوگیری کند و حتی با پدید آمدن و گسترش آزادی، پیشرفت‌های همه‌جانبه شتاب گرفت. ولی آغاز کار از یونان و رُم است که اشتراکات بسیار با قدرت‌های هم‌زمان خود نظیر ایران داشته‌اند. سختی کار اروپاییان زمانی است که غرب «یونانی رُمی» عناصر عقیدتی و فکری «یهودی مسیحی» را می‌پذیرد. ولی بعدها با کنار گذاشتن خصیصه‌های منفی و کهنه و بازدارنده تمدن قدیمی «یونانی رُمی» و محدود ساختن حوزه عملکرد سازمان‌ها و افکار مذهبی، ورود به دوره آزادی میسر می‌گردد. آری در همین غرب است که دوره‌های طولانی برده‌داری و فنودالیزم با خرید و فروش آدم‌ها بصورت

برده و سرف حاکم بوده است و متفکر بزرگی چون ارسطو این وضعیت را بعنوان امری ناگزیر و منطقی بمیان آورده و میگوید: «برده برده دنیا میآید و باید همیشه برده بماند». و یا پس از فروپاشی امپراطوری رم و چیرگی کلیسا بر اروپاست که حکومت مذهبی بسیار مسلطتر و سیاهتر و ضدانسانیتر از حکومت ولایت فقیه در ایران همهکاره دین و دنیا میشود و حقوق آدمها صرفاً در بندگی مذهبی خلاصه میگردد. در این سده نیز ما گواه پیدایش و اثرگذاری شکل‌های تازه دشمنی با آزادی و آثار آن در جوامع غرب بوده‌ایم. تدوین و حاکم گردانیدن ایدئولوژی‌های تام‌گرا همچون کمونیسم و فاشیسم و نازیسم بر توده‌های دربند و بی‌حقوق و بی‌نام و نشان در همین اروپای کنونی صورت گرفته و در ساخت و پرداخت این ایدئولوژیهای ضدانسانی همه دستاوردهای بشری از علوم ناب تا نظری‌ترین دانش‌ها و باورها، از ریاضی و بیولوژی تا جامعه‌شناسی و روانشناسی و جمعیت‌شناسی و تاریخ و مذهب و همچنین علم باسطایر و رمز و رازها مورد استفاده قرار گرفته تا آزادی و حاکمیت مردمان پایمال هواداری از اصالت طبقه یا نژاد خاص گردد.

در همین جا می‌خواهیم از جامعه خودمان که درگیر مبارزه با حکومتی ساخته و پرداخته قهر و خشونت ایدئولوژیک است سخن بگوئیم. بخش مهم و نظری این حکومت مربوط است به تحکیم مجدد قواعد و مقررات بیگانگان مهاجمی که در گذشته دور، حکومتی فراملی را بر این سامان مسلط کرده و در استقرار و ادامه آن موفق

بوده‌اند. عناصر عملی و نظری حکومت‌های فراملی خلفای اسلامی که در آنها حقوق ملت‌های شکست‌خورده و غارت شده مردود بوده و با بازمانده‌های بعضی باورهای مذهبی و فکری واپسین دوره‌های پادشاهی ساسانیان و عناصر حکومت‌های استبدادی آن دوران و همچنین سیستم امامت شیعی و حکومت تاریخی کاست سرکردگان مذهبی و بالاخره آخوندها عجین شده و از صافی عقاید افراطیون حکومت‌گرایی سنی نظیر جمعیت اخوان المسلمین (که در نهایت هدف تجدید خلافت عثمانی را داشته‌اند) و همین‌طور آثار و عملکرد ایدئولوژی‌های توتالیتار معاصر و دیگر خصیصه‌های سرکوب و ترور، گذشته و این مجموعه عجیب و ضدبشری همه زاد و توشه این عده را تشکیل می‌دهد که در نهایت باقتضای روزگار رنگ و لعاب پارلمانی نیز بدان زده شده است. تاریخ کنونی ایران بترتیبی نیز میدان برخورد این مقاومت بزرگ ارتجاعی و ضدملی با تلاش روزافزون و پیشرو و آزادیخواهانه ملت ایران است که بخصوص از اواخر سده گذشته میلادی فزونی یافته است. حکومت پادشاهان قاجار که بلحاظ وجوه سیاسی و اجتماعی و نحوه آموزش و پرورش و قضاوت و حتی وضعیت اقتصاد و گذران زندگی مردم مجبور در پیروی از ملایان بود به سد مبارزه مخالفان و پیرامنه‌ای برخورد که در آن حاکمیت ملت، پدید آوردن عدالتخانه، بدست آوردن حقوق اساسی و ابتدایی، حکمروایی قانون و همچنین طرد و تضعیف خودکامگان بمیان می‌آمد. در واقع با پیروزی انقلاب مشروطه نوعی از حکومت مشروعه اسلامی که پیشینه‌ای برای حکومت کنونی بحساب می‌آید بزانو

درآمد، ولی پیروزی آزادیخواهان محدود بود و به کوشش برخی ملاها قانون اساسی مشروطه در بیشتر جاها مشروط به رعایت موازین شرعی شد و اصل نظارت تنی چند از علمای طراز اول شیعه بر جریان طرح و تصویب قوانین در مجلس شورایی در آن درج شد. ولی در همین قانون اساسی است که گفته میشود: «قوای مملکت ناشی از ملت است». و همینطور با علم به نفوذ سازمان مذهبی اضافه شد: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود». این عالیت‌ترین مرجع فلسفه سیاسی موجود، قوای مملکت را از یکدیگر جدا کرد تا ضمانتی برای حکمروایی قانون فراهم شود. نظام کهنه استبدادی و قدرت‌های فائده فردی بشدت ضعیف شدند و برای نخستین بار از حقوق و آزادی‌های فردی سخن رفت. این آغاز يك انقلاب مهم و پیشرو و دگرگونی بنیادی و تاریخی بود که هرچند در زیر ضربه‌های بیدادگران ناتوان ماند، سودمندترین سندها و گواه‌ها را برای دادگری و استواری حاکمیت ملت ایران بارمغان آورد. که آهنگ هر جنبش درست بناچار از این پیش درآمد مایه گرفته و خواهد گرفت. پیش از این قانون اساسی و قوانین و مقررات و قواعدی که بعداً بر پایه آن و برای رفع نیازها و همداستانی با شرایط زمان تنظیم شد هیچ اصل و قراری جز قاعده‌های جزمی و فقهی و نظرات و تمایلات و عادات ملایان و دیگر سرکردگان مذهبی و حکومتی و یا ارباب‌ها و خوانین وجود نداشت. مرتجعان و دیگر دشمنان ملت برای بی‌اثر گردانیدن آثار و نتایج انقلاب نوپای مشروطه کوشش‌ها کردند و بمنظور توجیه و زنده

گردانیدن قواعد کهن از میان رفته و غیرقابل اجرا و ضد مردمی مورد پسند خویش هرچه میتوانستند کردند. هرگاه فرصتی دست داد با بیگانگان و یا مستبدان داخلی و دشمنان حقوق مردم و قانون به ساخت و پاخت پرداختند. از پراکندن خرافات و ترساندن توده های مردم دمی فروگذار نکردند و گهگاه به تهدید و ترور و کشتار مخالفان خود دست زدند. بخش بزرگ تاریخ تروریسم در ایران را همین کسان رقم زده اند. از گرفتاری های مردم و از خودکامگیها و حق کشی های دولتیان زمان برای مظلوم و محق نشان دادن خود بهره ها گرفتند و هربار با ظاهر و جلوه ای تازه به فریب عموم پرداختند. از بی خبری و محرومیت مردم استفاده کرده و بعنوان نمایندگان واقعی و تاریخی و معنوی مردم در ردیف نخست حق طلبان و دادگستران جای گرفتند. دولت را بسانقه اعتقادی که به حکومت فراملی داشتند غاصب و جانر خواندند و دشمنی قدیمی بلاد دارالاسلام با نواحی دارالحرب (یعنی کشورهای کفار که منظور غرب است) را با ترفندها و حتی ایدئولوژی های تند چپ درهم آمیختند و بجای تعبیرها و اعتقادات پوسیده و رها شده از سوی مردم و بویژه روشنفکران دستاویزهای تازه ای را پدید آوردند. دیگر روشن است که سخن گفتن از آزادی و شخصیت فرد و حقوق و استقلال او بعنوان مقوله ای غیر عمده و وارده از کشورهای استعماری غرب و باصطلاح اینان کشورهای استکباری چه دشواری ها داشت. برای مثال حجاب ننگین زنان را بار دیگر بیهانه احترام به اصالت و آبروی زن و بعنوان دشمنی با استعمار و مشیت محکم به دهان غرب رواج اجباری

دادند. بدین ترتیب در جامعه‌ایکه مردم کله گاو و گوسفند بحساب می‌آمدند و خودکامان نیز از چوپانی فقط چوب زدن و دوشیدن و تحمیل کرسنگی و تشنگی را بلد بودند مردم محروم از حقوق و حاکمیت مسحور دشمنان آینده خود شدند و فیروزی ملایان کامل شد.

بمزگ کله راضی شو چو گرگی راشبان کردی
یحیی دولت‌آبادی آزادیخواه عهد مشروطه همین مطلب را بخوبی دیده و چنین میگوید: «نباید فراموش کرد که روحانی‌نمایان در این مملکت بنام ریاست روحانی خود را اولی متصرف در اموال و اعراض کلیه نفوس خلق میدانستند و با همه چیز ملت بازی میکردند. بحدی که بیداران ملت در اقلیت کاملی که داشتند در فشار دائمی آنها بودند و عقب ماندن ایران از قافله تمدن دوران، دو قسمت بدوش بی‌لیاقتی حکومت‌های وقت و باعتبار اینکه اگر بی‌لیاقتی حکومتها نبود، یکمشت مردم بی‌همه‌چیز بنام خدا و آسمان هرقدر هم که ملت ندادن بود نمیتوانستند اینطور بر جان و مال و عرض خلق تسلط یابند. میشود برعکس گفت و دو قسمت از بار گناه را بدوش حکومت‌های بی‌قابلیت نهاد و يك قسمت را بدوش روحانی‌نمایان. بالاخره همه را بدوش بیخبری ملت که حکومت هم نماینده لیاقت اوست» (حیات یحیی صفحه ۶۱۹). که با همین حساب در حال حاضر گرفتاری ملت ایران کلاً نتیجه حضور نامیمون همین قبیل روحانیون است که حکومت را نیز تصرف کرده‌اند.

باری با پاگرفتن حکومت شرعی، نامناسب‌ترین صورت‌های فکری و حکومتی گذشته و حال باهم آمیخته و

بدان نام جمهوری اسلامی داده شد. نوعی همه‌پرسی نیز برای تأیید و ثبت این نوع حکومت ترتیب داده شد که مخالفان و ناخشنودان رژیم گذشته و فرصت‌طلبان و خام‌طلبان بدان پرسش پاسخ مثبت دادند و بقول ملایان پیروزمند لبیک گفتند. اگر سوءاستفاده‌کسانی چون «آدلف هیتلر» از کسب اکثریت آراء مردم و برای استقرار حکومت نازی و از میان برداشتن دموکراسی در آلمان بتواند گواه بی‌اعتباری حقوق اساسی مردم باشد با این ترفند ملاها نیز می‌توانستند پذیرفته مردم بحساب آیند. ولی میدانیم بکار بستن ابزار دموکراسی زمانی بسود و مصلحت مردم است که در خدمت حقوق و آزادیهای مردم و وابسته به سرنوشت دموکراسی باشد. آن تلاش آخوندها از پایه نادرست بود ولی هنوز برخی از مخالفان مردم بآن انتخابات اعتبار میدهند و فقط برای اصلاح آن از لفظ انتخابات آزاد استفاده میکنند. حال آنکه انتخابات بدون آزادی در دموکراسی بی‌معناست. اطلاق کلمه جمهوری به این نوع حکومت نیز گذشته از ناهمخوانی این کلمه عربی با لفظ غربی‌اش Republic از بن نادرست بود و تنها برای پیدایش این پندار خام وضع شد که لابد حکومت جدید امامت همسان دیگر نظام‌های زمان است. مردمی که بنا بر ایدئولوژی ملایان حکومتی، از جمله مهجورین و نیازمندان به قیم بحساب می‌آمدند و حاکمیت را بواسطه اینان از الله بوام میگرفتند چگونه می‌توانستند امکان انتخاب و شرکت در سرنوشت خود داشته باشند. بهر حال قرار شد که به هدایت ملایی غیرانتخابی (امام) که واسطه و نایب امام زمان و ... است حکومت برپا شود و برای اثبات

وجه تسمیه حکومت جمهوری، ملایی دیگر از طریق همان نوع انتخابات بریاست جمهوری گمارده شود، شورایی از ملایان بنام مجلس خبرگان نیز باقتضای زمانه قانون اساسی فراهم کرد که گذشته از ذکر اصول و فروع دین و مذهب و توجیه حکومت فراملی و مجموعه حقوق سلب شده مردم پایه‌های حکومت را بسامان کند که از امام آغاز شود و به سازمان‌های عقیدتی و مسلح و قاهر و خشن و ایدئولوژیک برسد. بودند بسیاری که از همان زمان علم مخالفت با این مهرکه‌داران را برافراشتند و از آن پس نیز در باره بی‌پایه و مایه بودن قواعد و مقررات و بگیر و ببندهای این قانون اساسی و حتی نارساییهای آشکار تکنیکی و نوشتاری (نظیر مواردی که اساساً در طرح و تنظیم يك قانون اساسی وارد نمیشود و بیشتر مربوط به وظایف و مسئولیت‌های دولت و یا بخشهای گوناگون حقوق است) سخن‌ها رفت، که ما را از پرداختن به نادرستی‌ها و زبان‌بازی‌های این مجموعه بی‌نیاز میکند. نکته مهم در اینست که حکومت امامت باتوجه به خشکی و تغییرناپذیری جزم‌های ایدئولوژیک نمیتواند با حقوق و قوانین برآمده از اراده و حاکمیت ملت سازگار باشد. زیرا آنجا که سخن از وجود قوانین و مقررات کامله الهی می‌رود و الله قاصم الجبارین از طریق ملاها محارب‌ان و باغیان و طاغیان را از قید حیات میرهاند چه نیازی بدادگستری مردمی است و چرا سخن از قاعده و قرار تازه‌ای برود که چیزی جز ابداع و مخالفت و تردید در «اصول بالاترید» نیست. اگر ابداعی هم ممکن باشد در ید اختیار همان بانیان و واسطه‌هاست که مثلاً با مشاهده فلسفی بر ماهی خاویار حلال

بودن آن را اعلام کنند. در مجموع همان قاعده مورد اجرای خلفای صدر اسلام یعنی «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» با آمیزه‌ای از سلیقه‌های امام و حاکمان شرع و تکه پاره‌هایی از رویه‌های منسوخ، همه مجموعه حقوقی و قانونی است که این حکومت برای پاسخ به نیازهای مردم این عصر و زمانه پیشنهاد میکند. و همه امور جزئی و کلی از خوردن و نوشیدن و قضای حاجت تا پوشیدن و آموزش و آمیزش و بهداشت و رفت و آمد و تفریح و گردش، شادی و اندوه و همانند آن را با ناروایی‌ها و موانع غیرانسانی درهم آمیخته و با قهر و خشونت و تکبری جاهلانه، جهنمی زنده را برای همگان فراهم ساخته است. این واقعیت تنها میان مهاجمان وحشی و غارتگر تجسم و شکل و معنا نیافته که به عوامل حکومت فعلی ایران پایان بگیرد. هر جا که مردم حضور و تلاش آگاهانه و حق طلبانه نداشته باشند بهمین بالای خانمانسوز و حقارت‌بار دچار خواهند بود.

اینست گرفتاری بزرگ ما، در زمانیکه بیش از پیش کارایی ایدئولوژی‌های قهر و خشونت و پاسداری کین و نفرت در برابر حاکمیت خرد و مهربانی و کشش‌ها و دلبستگی‌های امروزی واپس می‌نشیند و دشمنان آزادی و آسایش از تلاش بازمانده‌اند، چه می‌توانیم بکنیم؟

در زمانی هستیم که تمیز سره از ناسره و سود از زیان از هرحیث فراهم گشته و در همه لایه‌های جامعه نفوذ یافته، مهم‌ترین و زندگی بخش‌ترین گزینش هر ایرانی شناختن و خواستن همه حقوق اساسی انسانی با تمام قواست که در رأس آن آزادی فرد و ارجمندی جامعه طرح می‌شود و

تنها در چنین جامعه‌ایست که حاکمیت ملت و فرمانروایی قانون مردمی و سرانجام استقلال و هستی کشور بمعنای درست کلمه پا خواهد گرفت. بایستی بهای گزاف شناسایی و ارزش‌گذاری به اصول و عناصر سازنده چنین دگرگونی بزرگی را پرداخت، بی‌آنکه جامعه در دور تسلسل خشونت و کینه‌ورزی و بی‌آیندگی درنگ کند و خواست‌رهایی و آرامش و تعادل و شکوفایی و پیشرفت را فروبگذارد.

ارجمندترین این اصول نگهبانی استقلال و موجودیت کشور بر پایه برخورداری از دولتی مستقل و استوار و ملی و منتخب، حاکمیت ملت و همچنین جداسازی دین و دولت از یکدیگر، زمینه‌سازی فردی و اجتماعی برای آمادگی پذیرش این نظام و بررسی همه اینها در حوزه واقعیت‌های فرهنگی و تاریخی خودمان و منطقه و دیگر نقاط است.

دست‌کم صد سال است ملت ایران آشکارا برای استواری حاکمیت خود تلاش میکند و جای تأکید دوباره است که در قانون اساسی انقلاب مشروطه‌اش میگوید «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق هستند». این صدای ملت ایرانست که هر قاعده و قرار دیگر را اساس تبعیض و بیداد معرفی میکند. و یا در جای دیگر از همین قانون اساسی تصریح میکند «قوای مملکت ناشی از ملت است». امروز هم همین را میخواهد و با این آزموده‌ها و تن دادن‌ها به تنگناها و زیان‌ها دیگر گوش شنوایی برای سخن‌پردازی‌ها و گفته‌هایی که حاکمیت و آزادی او را مقید و مشروط یا منتفی سازد ندارد. گرویدن به این واقعیت و تحقق آرزوهای ملت ایران جز با همگامی و همفکری نیروهای

زنده و نهادها و سازمان‌ها و گروه‌های اجتماعی میسر نیست و ای بسا که مبارزه و تلاش جمعی در حوزه منطق و گفتگو متوقف بماند و همچون انقلاب مشروطه نیازمند برخوردی عملی و کوبنده باشد. دشمنان ملت، غنیمت بزرگی را که به‌ترتیب تصرف کرده‌اند بآسانی به خداوندگاران اصلی آن بازخواهند گردانید. چه این غنیمت را بنا بر عقیده از جمله حقوق الهی و شخصی خویش میدانند و هم با از دست دادن آن بیم‌پریشانی و نابودی دارند. در جریان همین راه و مبارزه زندگی‌ساز است که امکانات فراهم خواهد شد و گرنه هیچ دیکتاتوری حتی اگر بتصور برخی مصلح نیز باشد نخواهد توانست گشاینده این بند باشد و در جریان همین کوشش است که میتوان در مقابل عوامل نامساعد فشار، خودکامگی و سنگینی باورهای بیهوده و زیان‌بار و پس‌ماندگیها ایستادگی کرد و با همین محک است که میتوان مدعیان دروغین رهبری نجاتبخش و رهاییبخش را سنجید و خاموششان کرد.

حرکت بسوی دموکراسی و فرمانروایی قانون و حاکمیت مردم حرکتی جبری و تاریخی نیست و میتواند در گذار از استبداد به دموکراسی متوقف بماند و یا در جابجایی مستبدان از توش و توان بیفتد. تاریخ بما می‌آموزد که حتی در میان ملت‌های اروپا دموکراسی بارها دچار وقفه و تعطیل شده است و چگونه استالین و هیتلر و موسولینی و فرانکو و سالازار و همانند اینها مهر خود را بر تاریخ معاصر نهاده‌اند و در کشور ما ناپرداری جنبش‌های ملی و آزادیخواه چه ناکامیها و تنگناها بیار آورده است. آزادی بخودی خود

وجود ندارد بلکه دسترنج برخوردها و داد و ستدها در چهارچوب سازمان اجتماعی است. برای پاسداری از حاکمیت مردم و آزادی و استقرار عدالت اجتماعی وجود نهادهای گوناگون که میان منافع و تمایلات، داوری و عرض وجود کند ناگزیر است. هر نهاد هرچند هم خواهان آزادی عمومی باشد اگر بتنهایی امکان عرض وجود بیابد خود عامل سرکوب و فشار و محرومیت دیگران خواهد شد. لذا آزادی آسیب‌پذیر است و تنها در حالت تعادل ناپایدار دایمی ادامه مییابد و نگهبانی آن کوششی همیشگی و همه‌سویه را طلب میکند تا در برابر ضعف نهادها و یا واپس‌ماندگی بخش‌هایی از جامعه و عملکرد موانع همچون ایدئولوژی و نهادهایشان، در مقابل نیروی متمرکز استبدادی قهر و خشونت و حتی در برابر عواملی دیگر که میتوانند در خدمت استبداد قرار گیرند و نظیر ثروت نفت بآنان قوت دهند، جان بگیرد و برپای ایستد، به صاحب‌نظران و مبارزان اینراه است که از هر فرصتی بهره گیرند و ابزار فکری و عملی تغییر دلخواه و زمان‌ساز را فراهم سازند.

گوناگونی و پیچیدگی عرصه‌های اجتماعی باتوجه به موضوعات و واقعیاتی همچون قوام و ترکیب جامعه از کودکان، نوجوانان، میانسالان و کهنسالان، زنان و مردان، جمعیت‌های شهری و روستایی، قوم‌ها و ایل‌ها، زبان‌ها و گویش‌ها، فرهنگ و هنر، آموزش و پرورش، تحقیقات، کار و مسکن، مدیریت و رشد و توسعه، صنعت و کشاورزی و دامداری، تولید و مصرف، خدمات و سیستم اداری، بازرگانی و بانکداری، بیمه‌ها و تأمین اجتماعی، بهداشت و توجه به

از: محمد ارسی

اسطوره‌شناسی انقلاب یا

ضرورت انقلاب در اسطوره‌شناسی

آقای فریدون هویدا طی سخنرانی
خود در دانشگاه کلمبیا در تجلیل انقلاب
اسلامی ایران به نکاتی پرداخته‌اند که
دستاویزی برای نویسندگان این گفتار زیر
عنوان «اسطوره‌شناسی انقلاب یا ضرورت
انقلاب در اسطوره‌شناسی» شد که عیناً و
بدون اظهار نظری تقدیم خوانندگان سهند
می‌شود.

شورای نویسندگان

دویست سال پس از انقلاب کبیر
فرانسه بحث آن پایان نگرفته، هر روز
کوشه‌ای روشن‌تر می‌شود و با هر
روشنانی بخشی از برداشت‌های
گذشته در برابر پرسشی نو قرار می‌گیرند.
مدنیت مدرن از پاسخ قطعی به
پرسش‌های اساسی تاریخی پرهیز
دارد و از تعارض بین دین و
انسان و اسرارآمیز بودن کل تاریخ
(که سرچشمه افسانه پردازی و خیال‌پروری
است) آگاه است. زیرا «قضاوت هرچه
باشد هستی تاریخ از نیروهای
مشکوکی شکل گرفته که هیچ عاملی را
بر عامل دیگر برتری نیست و هیچ
تصمیمی بدون خطر، هیچ عملی بدون
نتایج غیرقابل پیش‌بینی یافت نمیشود».
علم یعنی تمایزگذاری و کشف
اختلافها و بُعدی بر ابعاد شناخت
افزودن و یکجانبه ندیدن.

میلان کوندرا، این شور شناخت همه‌جانبه را که «هوسرل» جوهر معنوی اروپا می‌داند بر زمان غربی نیز چیره می‌بیند و می‌نویسد:

«زمان جنبه‌های مختلف هستی را يك به يك كشف کرد. یا با سروانتس و هم‌عصرانش به مطالعه سرشت ماجراجویی پرداخت.

یا با ریچاردسون بررسی آنچه در درون افتاد را آغاز کرد و چهره از راز زندگی عاطفی برداشت.

یا با بالزاک این واقعیت را دریافت که انسان ریشه در تاریخ دارد.

یا با تولستوی نقش عنصر غیرعقلانی در رفتار و تصمیمات بشری را طرف توجه قرار داد.

یا با توماس مان نقش اساطیر دیرینه انسان را در رفتار مورد کاوش قرار داد.

و به بسیاری مطالعات دیگر از همین دست همت گماشت».

اما محیط فکری ایرانی افرادی را پرورده که در غلتیدن از پهلونی به پهلونی ماهرند و در ارانه افکار «حیرت‌آور» بی‌پاک.

روزی تاریخ را با عينك شاهنشاهی می‌بینیم و زمانی با ابزار اسلامی، يك روز استالینیستی و دوره‌ای «لیبرالی».

زمانی بود که رخدادهای گذشته دور را با انگیزه‌های امروزی توضیح می‌دادیم، حال مسائل امروز را با انگیزه‌های عهد باستان.

همه‌جانبه‌نگری در کارمان نیست و پیوسته در جستجوی

تنها مشکل‌گشای راز پنهان، دربدریم.

آقای فریدون هویدا که از سرآمدان فرهنگی نظام پیشین بوده در سخنرانی دانشگاه کلمبیا، کوشیده‌اند تا انقلاب ایران و جمهوری اسلامی را در پرتو میتولوژی ایران باستان توضیح دهند و «بسته اسرار مرموز» انقلاب را به یمن اساطیر بگشایند.

اما پای‌فشاری او در این امر سرانجامی نیافته و بندها از پندِ او سخت‌تر گشته‌اند.

پایه‌گفتار ایشان چنین است که:

- رفتار و کردار ایرانیان در جریان انقلاب با علل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مذهبی فساد و فقر و نابرابری توضیح‌دانی نیست
- به‌رغم خراب‌تر شدن اوضاع پس از انقلاب چرا کسانی که در سال ۷۹ بر شاه شوریدند اکنون بپا نمی‌خیزند.

- مردم ایران زنجیرهای کهن‌شان را تنها به این دلیل گسیختند که خود را با زنجیرهای سنگین‌تری به بند کشند. پس، این پدیده از عشق ناآگاهانه به بردگی و یا کشش به سوی مرگ و یا غریزه مرگ بر نمی‌خیزد؟

- انقلاب ایران، با عبارتهای منطقی و تئوریه‌ها و تجربه‌های بیگانه تحلیل‌کردنی نیست بلکه با توجه به ذهنیت ایرانی که از میتولوژی ایران باستان جدائی‌ناپذیر است، توضیح‌پذیر می‌باشد.

آقای هویدا در بیان واقعیت‌ها اشتباه کرده‌اند پایه تحلیل خود را بر داده‌های نادرست قرار داده، ناکزیر نتیجه

نادرست‌تری گرفته‌اند.

انقلاب ایران، دقیقاً علت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی داشت. آنهائیکه چشم در چشم حقیقت می‌نگرند و مسئولیت خود را می‌پذیرند ناچار از پذیرفتن حقایق‌اند و امور معلوم را با مجهول توضیح نمیدهند و دست بدامن شطحیات نمی‌شوند.

آنانی که در انقلاب ایران شرکت کردند دو دسته بودند: توده مردم از قشرهای گونه‌گون و افراد و سازمانهای سیاسی از چپ و ملی و مذهبی.

مخالفت افراد و سازمانهای سیاسی از چپ و ملی و مذهبی با شاه و نظام پیشین علل سیاسی داشت. این گروهها و افراد پس از ۲۸ مرداد از پذیرفتن حکومتی که به یاری دستگاه اطلاعاتی آمریکا بقدرت بازگشته بود تن می‌زدند و شاه و دربار را مسؤل شکست جنبش ملی می‌دانستند. دیکتاتوری و وابستگی شاه و دربار جانی برای پیروزی اخلاقی حکومتگران نگذاشته بود و روشنفکران هرگام مثبت از سوی شاه را باجی برای قبولاندن حکومت تلقی می‌کردند. زندان و شکنجه و اعدام و سانسور و اختناق روشنفکران و دگرانیشان را بجان آورده بود. همه چیز از ارتش، امور خارجه، تبلیغات و مطبوعات با دست شاه و دربار اداره میشد. شاه به مشروطیتی که سوگند خورده بود پشیزی ارزش نمی‌گذاشت.

دستگاه دولتی اسیر اراده او بود و گردانندگانی را که خود بر سر کارها نهاده بود «الآغهای بدردنخوری» می‌نامید و تنها از آنان نوکری می‌خواست.

دستگاه‌های تبلیغاتی و آموزشی بر محور ستایش نظام پهلوی، خورشید آریا و رازیوشی حقایق و ارضاء شهوت خودبزرگ‌بینی مردی می‌گشت که از هرگونه انتقاد و اعتراضی بی‌زار بود.

شاه فردی بوده معمولی با امکانات غیرمعمولی.

- ستیز او با دموکراسی و آزادی راه را بر تربیت سیاسی مردم بست و ملت از شناخت واقعیت و ماهیت «روشنفکران» بیمایه، چپ‌های افراطی و وابسته، ملی‌گرایان فرصت‌طلب عاجز ماندند و عناصر سالم، میانه‌رو، ایران‌دوست و عاقبت‌اندیش اپوزیسیون شاه هر روز منزوی‌تر گشته، گروه‌های تندرو و انقلابی و مسلح میداندار شدند و منطق سلاح جایگزین منطق قلم و بیان شد.

نه فکر و برنامه بل شدت مبارزه و سازش‌ناپذیری افراد و گروه‌ها سبب‌ساز شهرت و محبوبیت آنان شد.

- حسادت و حساسیت شاه نسبت به افراد دانائی که استقلال و برازندگی از خود بروز میدادند، دستگاه دولتی را از سیاستمداران مدیر و مدبر تهی کرد و عناصری را که می‌گفتند «مگسی را که شاه هوا کند برای ما باز و شاهین است» صحنه‌گردان کرد.

چنین فضای مسموم تهی از عقل و انصاف کجا پذیرفتنی است که ایرانیان می‌پذیرفتند و کجا به فاجعه و انقلاب منجر نشد که در ایران نمیشد.

بورخس نویسنده بزرگ آرژانتینی گفته است:

«دیکتاتورها، می‌کشند، زندانی و تبعید و شکنجه می‌کنند و کارهای بیشماری انجام می‌دهند اما نفرت‌انگیزترین عمل

آنها تولید خُمق جمعی است».

توده مردمی که هم مشکلات داشته باشند و هم دیکتاتور، چگونه ممکنست درست‌ترین راه را برگزینند و در حل مشکلات خود به کجراه نروند؟

آن مردمی که درگستره میلیونی برشاه شوریده خیابانها را عرصه تظاهرات کردند، نه در طلب کمونیسم بودند و نه رژیم ولایت فقیه را میخواستند و نه غریزه مرگ محرکشان بود. آنها زندگی مادی و معنوی بهتری را می‌طلبیدند و شاه و حکومتگران را بیگانه و مانع تحقق آن می‌دانستند.

برغم بهبود اوضاع اقتصادی، مشکلات عظیمی باقی بود و مردم برحسب موقعیتشان از مسئله‌ای در رنج بودند.

فقر، تنگدستی، افزایش نابرابری‌ها، دروغ و فساد و تبعیض، غارت ثروت ملی بدست دربار و قدرتمندان، تحقیر ملت از سوی دولتیان، جانی برای رضایت عمومی نگذاشته بود و رژیم ذره‌ای اعتبار اخلاقی نداشت و تبلیغ مخالفان نیز همه چیز را تیره و تار می‌کرد. در چنین جوئی از نارضایتی و نبود آزادی و احزاب و افراد سالم سیاسی جز مسجد و منبر کجا میتوانست محل بروز نارضایتی باشد و بغیر از ملایان و مذهبی‌هائی که از پانزده خرداد بی‌بعد انواع مبارزات مخفی سیاسی و چریکی و تبلیغی و تشکیلاتی را آزموده بودند، چه نیروی دیگری می‌توانست نارضایتی مردم را در مسیر اراده آگاه خویش سوق دهد؟

ملت ایران همان کاری را که فرانسوی و آلمانی و روسی و چینی و کامبوجی و شرقی و غربی در انقلابات کوچک و

بزرگ خود انجام دادند، انجام داده، ویژگی‌ها بکنار، انقلابات همه رونوشت هم بوده‌اند و فاجعه همزاد انقلاب.

تعجب از تعجب شماست، که بعنوان یکی از سرآمدان رژیم گذشته نتایج کار خود را نمی‌پذیرید.

وقتی آن فاشیست با اشاره به تابلو گرینیکا از پیکاسو پرسید این کار شماست؟ گفت «نه خیر کار خود شماست».

اگر آن فاجعه بیار نمی‌آمد عجیب بود و اگر انقلاب دینی صورت نمی‌گرفت حیرت داشت.

اسکاروایلد زمانی می‌گفت «فقط احمق‌ها تعجب می‌کنند» و «مقصود وی تظاهر ساختگی هیئت حاکمه انگلیس در برابر رفتار و گفتاری بود که از نظر مردم ساده و عادی می‌نمود».

می‌گویند کسانی که علیه شاه شوریدند چرا اکنون بپا نمی‌خیزند؟ شما یا قصد شوخی داشته‌اید و یا حقیقتاً از اوضاع بی‌خبرید. مردم و سازمانهای سیاسی ایران در چند سال حکومت آیت‌الله خمینی و جانشینانش، بیش از هر دوره‌ای از تاریخ ایران شورش کرده و بالاترین مصائب را تحمل کرده‌اند.

تبریز، ترکمن‌صحرا، خوزستان، کردستان در سال ۵۸ بپا خاستند و سربرداران در مازندران سال ۶۰ قیام کردند. صدها اعتصاب در کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی صورت گرفت و دهها هزار مجاهد و کمونیست و چپی و ملی در اعتراض به رژیم اعدام و زندانی شدند و صدها هزار ایرانی رنج دوری از میهن و خانه و خانواده را بجان خریدند تا یوغ استبداد دینی را نپذیرند. اگر اکثریت مردم ناراضی و

آگاه از اوضاع نبودند اینهمه فشار و سرکوب و خشونت برای چه بود؟

چرا رژیم از يك انتخابات آزاد می‌ترسد و تن به دموکراسی نمی‌دهد؟

پایداری رژیم از خشونت بی‌حد و ماهیت ایدئولوژیک آن سرچشمه می‌گیرد نه از تبعیت مردم. خشونت‌های دوزخ را تداعی می‌کند و رفتار ساواک شاه را عادی و تحمل‌پذیر می‌نمایاند. فراموش نکنید که تاریخ دیروز آغاز نشده و فردا نیز پایان نخواهد یافت. شاه پس از ۲۵ سال حکومت فردی سرنگون شد و رژیم فعلی تازه پانزده ساله شده است. نه تنها در میان روشنفکران و تحصیلکردگان و افراد سیاسی، ایده دموکراسی فراگیر شده، درون حکومت و روحانیت نیز آماج آن قرار گرفته و آگاهی گسترش یافته. مشکلات اقتصادی و اجتماعی، بیرنگ شدن پیام نظام ولایت فقیه را بدنبال آورده. مردم هیچ فرصتی را برای اعتراض از دست نمی‌دهند. فلش بزرگ مسیر بزرگ را نشان می‌دهد و ایران نیز راهی جز پذیرفتن دموکراسی و تغییر نظام ولایت فقیه را ندارد.

آقای هویدا بهتر بود کتابهای باارزشی را که انقلاب ایران را روایت می‌کنند دوباره از مد نظر بگذراند و بجای اسطوره‌شناسی انقلاب، انقلابی در اسطوره‌شناسی خود بنماید و آنرا به ایتنولوگ‌ها بسپارد تا رفتار جوامع ابتدائی را تحلیل کنند.

(زیرا از دوندر Dundes گرفته تا مالینفسکی و ایاد کارکرد آنها بمتابه واقعیت زنده در جوامع و فرهنگ‌های

ابتدائی می‌دانند و لوی اشتراوس اساطیر را پل میان جهان طبیعی و فرهنگی می‌نامد).

وگرنه ناگزیر از تغییر واقعیت ایران برای جای دادن در اساطیر خواهید بود.

محمد ارسی

فروردین ۷۳



از: جمشید پارسا

مصدق و اندیشه ملی
(۶)

مصدق و روحانیت و مذهب :

از پایان جنگ‌ها تا جنبش مشروطیت

(۳)

يك گام به پس

دیدیم که جنگ‌های روس و ایران، در دو دوره‌ی
نه ساله و سه ساله به سال ۱۸۲۸ میلادی پایان گرفت. و با

چه نتایج اسفباری برای ایران. در سال ۱۸۲۹ باز هم به تحریک روحانیان، کرییایدوف و ۳۶ نفر اعضای سفارت روس در ایران به قتل رسیدند که دستاویز مناسبی به روسها برای آغاز سومین جنگ می‌داد. اما، چنانکه گفته می‌شود، چون خود کرییایدوف مورد مهر و لطف تزار روسیه نمی‌بود (یا به علل سیاسی و نظامی دیگر نیز)، این قصه با پوزش‌خواهی دولت فتحعلیشاه از روسها، نیک سرانجام افتاد.

چهار سالی بعد از این ماجرا، عباس میرزا - ولیعهد فتحعلیشاه - که پادشاهیش رسماً از طرف روسها پذیرفته شده بود - درگذشت و سالی بعد، فتحعلیشاه نیز مرد و به سال ۱۸۲۴ میلادی، پسر عباس میرزا - محمد میرزا - به پادشاهی رسید. در حالی که ابتدا قائم مقام فراهانی را به صدراعظمی خود برگزید و پیش از این اشاره کردیم که پس از دو سال (۱۸۲۶ میلادی) قائم مقام که هرگز تن به همکاری با انگلیسیان نداد، به تحریک آنان و بفرمان محمدشاه کشته شد و در همین سال بود که حاجی میرزا آقاسی به جای قائم مقام به صدراعظمی منصوب شد که موجب تشدید واپس‌نشینی ملایان گردید؛ بدین معنی که روحانیت سرشکسته نزد عوام، بخاطر فتوای جهادش و عاقبت شوم آن جهاد که همانا شکست اسلام از کفار می‌بود، با قدرتی رو در رو شد که هرگز با آنان روی خوش نشان نداد.

این پیش‌آمد تاریخی خود موجب دگرگونی‌های سیاسی - اجتماعی در ایران گردید و دوره‌ای ممتاز از دیگر ادوار

تاریخی را (هرچند بسیار کوتاه) در قلمروی قدرت روحانیت پدید آورد که آثار آن گرچه، پس از دوازده سال و با به سر رسیدن عمر محمدشاه و دولتش، زدوده شد، اما بطور مطلق، نه تنها یکسره از میان نرفت که رفته رفته تحول را در جامعه شناسی ایران ظاهر ساخت (که خواهیم دید) و از این روست که دوره‌ی محمدشاهی را درین گفتار، جداگانه باید سنجید و درین سنجش، بویژه از مدارک گسترده و تازه‌ای که خانم هما ناطق، مورخ و پژوهشگر همزمان ما در کتاب اخیرش: «ایران در راهیابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴» آورده است و نیز، بویژه از نظرات ایشان سود خواهیم برد. زیرا وقایع‌نگاران و «مورخان» درباری و یاوه‌گوییانی که نام مورخ بر خود نهاده‌اند، پس از محمدشاه، تصویری سیاه از آن دوره بدست داده‌اند که درین باب حتی غالب وقایع‌نگاران فرنگی هم با آنان همدستی و همداستی کرده‌اند.

پیش از هر تحلیل، نگاهی بآنچه درین دوره گذشت، بمنظور ارائه‌ی تصویری واقعی از اوضاع آن روزگار و آشنایی خواننده با آن پیش‌آمدها را به‌جا و ضروری می‌بینیم:

به دوران فتحعلیشاه، کار روحانیت از رونق واقعی برخوردار بود. شخص پادشاه روحانیت را محترم می‌داشت و بآن امتیازات فراوان اعطا می‌کرد:

«... شاه به روحانیون اموال و القاب می‌بخشید؛ لقب «حجت‌الاسلام» را او به شفتی «سید محمدباقر» داد و او را رئیس روحانیت کرد، مساجد بنا کرد و به تعمیر مساجد

دست زد» (۱)

و افزون بر این:

«(شاه) به پیشوازش رفت... بدستور او «نقاره زدن» را

تعطیل کرد».

که می‌دانیم «نقاره زدن» يك کار سمبوليك بتأیید مشروعیّت و حرمت شاه و حضور قدرت او می‌بود. اما بنا بر روایت اقبال، گرچه سیدشفتی مخالف نقاره‌زدن بود و از شاه نیز حذف این رسم را درخواست کرد، شاه که از این خواهش شگفت‌زده شده بود، چنین دستوری را صادر نکرد. برای ارائه‌ی نمونه‌ای از بنای مساجد بزمان فتحعلیشاه، صرف‌نظر از آنچه در مشهد بدستور وی انجام شد،

(۱) هما ناطق، «ایران در راهیابی فرهنگی»، صفحه‌های ۲۴، ۳۶. در

این باب سعید امیرارجمند در کتاب خود با عنوان The Shiit Hierocracy (۱۹۸۱، صفحه ۴۶) از اعطای لقب «حجت‌الاسلام» به سیدشفتی و از سوی فتحعلیشاه اشاره کرده که مأخذ خانم ناطق بوده است. هم‌چنین شادروان عباس اقبال در مقاله‌ی خود در مجله‌ی یادگار چند جا از شفتی با لقب «حجت‌الاسلام» یاد کرده است که بنظر نمی‌آید این عنوان درست باشد زیرا در آن زمان القابی چون حجت‌الاسلام و آیت‌اله... باب روز نبود. چنانکه همین سند آورده شده توسط امیرارجمند حاکی است که فتحعلیشاه سرشناسان روحانی را در پایتخت گرد آورد و آنان را نواخت و به برخی القاب داد و از آن جمله ملا اسماعیل مازندرانی «قسیم الصدقات» لقب گرفت و برخی را نیز املاک بخشید... و برخی را به سفارت یا مأموریت یا به نیابت حکام و ولایات فرستادند.

«مدرسه‌ی «شاهزاده» از بناهای شاهزاده محمودی وزیر است که عمارت آن واقع در چارسوق قدیم بازار نو، در حصار دارالعباده‌ی یزد، به عهد فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۴۰ (ه. ق. م.) با تمام رسید.» (۱)

اما از سوی دیگر ولیعهد فتحعلیشاه (عباس میرزا) اگرچه به اصلاحات و نوهای فرهنگی متمایل بود، اعتقادش به مبادی اسلام استوار می‌بود:

«عباس میرزا به نماز جمعه می‌رفت... و بارها با مجتهدان شور می‌کرد.» (۲)

و به باور عباس میرزا:

«اصلاحات را مغایرتی با احکام قرآن نیست.» (۳)

اما، اسناد دیگری حاکیست که میان برخورد شاه و ولیعهد با روحانیت تفاهم مطلق وجود نداشت. شاید عباس میرزا در جانبداری از روحانیت ملاحظات از پدرش و قدرت روحانیان می‌داشته. در این باب که عباس میرزا از ملایان و فقیهان دل‌خوشی نداشته، می‌توان از روایت «صدرالممالک اردبیلی» سود جست که به نظر او میرزا آقاسی (درویش نعمت‌الهی) را ولیعهد به تربیت فرزندش (محمد میرزا و محمد شاه بعدی) برگزید و همچنین کوثرعلیشاه که بر اثر مخالفت

(۱) حسین سلطان‌زاده، تاریخ مدارس ایران، به نقل از صراب نائینی،

صفحه ۲۷۲، ۲۷۸.

(۲) هما ناطق، «ایران در راهیابی فرهنگی»، صفحه‌های ۳۴-۳۶.

(۳) همان، صفحه ۳۷.

مجتهدان از همدان متواری گردید و به تبریز رفت، از سوی ولیعهد نواخته شد و مورد عنایت قرار گرفت. و شاید به همین دلیل بود که:

«به نوشته‌ی قائم مقام، علما او را (عباس میرزا) مسیحی خواندند و رویگردان شدند» و احتمالاً، بنظر مؤلف راهیابی فرهنگی...

«قتل گریبایدوف نیز توطئه‌ای (از سوی علما - م) بود بر علیه پادشاهی عباس میرزا» (۱)
بجا می‌دانیم که بکوتاهی هم که شده از آن واقعه یاد کنیم:

«رقبای عباس میرزا (برای نیل به مقام پادشاهی - م) که سرکردگی‌شان با آصف‌الدوله بود، میرزا مسیح (مجتهد) را با خود یار کردند... سحرگاهان، میرزا مسیح و جمعی چماقدار بازار به سرای گریبایدوف ریخته (در راه عبدالعظیم و محل زنبورکخانه سابق تهران)، از آنجا که سفیر روس (گریبایدوف) را از دیگران تمیز ندادند، هر ۳۷ نفر اعضای سفارت را تکه‌پاره کردند. بعدها، بارون دوبود، در سفر بایران دست و پای گریبایدوف را از گورستان آرامنه و از میان چال عمومی بدست آورد و به تفلیس فرستاد» (۲)

در این باب گفتنی است که نامه‌ی عباس میرزا، پس از این پیش‌آمد بر ساخته‌ی ملایان، به تزار روسیه و درخواست «عنایت» شاهانه از وی و درنهایت خضوع، خود نشانه‌ای است

(۱) همان، صفحه‌ی ۳۷.

(۲) همان، صفحه‌ی ۳۸.

که توطئه برعلیه عباس میرزا بخاطر حذف وی از مقام ولیعهدی بوده است و رستم‌الحکما نیز در همین زمینه گواهی می‌دهد که کشتار فجیع بدست ملایان بوده است:

«ملاهای خالی از حکمت تهران، از روی سفاهت... و باتفاق «اوباش و رندبازاری» سفیر روس را با سی‌وشش نفر از ملازمانش کشتند.» (۱)

و سند دیگری نیز از این رستم‌الحکما و از «اشعار رستم‌الحکما (صفحه‌ی ۱۷۰)» بدین عنوان ارائه شده:

«هرآینه پنج سال پس از کشتار اهل سفارت، دولت محمدشاه روی کار آمد. رویدادی سخت ناگوار برای متشرعان. زیرا محمدشاه نه تنها فرزند عباس میرزای تجددخواه بود، بلکه همه‌ی ایران او را درویش نعمت‌الهی می‌شناختند.» (۲)

که این سند، علت و انگیزه‌ی کشتار سفارت بدست ملایان و همدستی آنان با آصف‌الدوله را نیز آشکار می‌کند. که دولت محمدشاه نعمت‌الهی! کار و بار اهل شریعت را به کساد می‌کشاند.

به هر تقدیر وقتی فتحعلیشاه مرد، از همان آغاز کار محمدشاه، ملایان برای پیش‌گیری از جلوس او چاره‌ها کردند: نخست آنکه پیش از رسیدن او از تبریز به تهران، در شهر تبریز شورشی به سرکردگی یک ملا و به دستاویز «گرانی نان» درگرفت «که می‌رفت کاخ شاهی را تهدید کند» (۳)

(۱) و (۲) همان، صفحه ۳۸.

(۳) همان، به نقل از کوبینو: سه سال در آسیا، صفحه ۵۳.

و آن شورش بدستور محمدشاه با توقیف آن روحانی و
 بدار آویختن وی فرو نشست (۱)
 دیگر آنکه:

«ملایان حتی حاضر نشدند درخواست قائم مقام
 (صدراعظم) را بپذیرند و محمدشاه را با مراسم مذهبی به
 تخت بنشاند» (۲)

و بدینسان مشروعیت سلطنت وی را انکار کردند و
 دستاویزشان درین کار، اعدام روحانی شورش در تبریز بود.
 و دیگر آنکه هم در سرآغاز پادشاهی محمدشاه:

«هنوز دو سال بیشتر از عمر دولت سپری نشده بود
 که در چهارم مارس ۱۸۳۶، امام جمعی تهران بر منبر شده
 تهدید کرد و شاه جوان را هشدار داد که: هرآینه اگر
 «رویّه‌ی خطا پیش گیرد هرآنچه را که در باره‌اش می‌اندیشم
 بزبان خواهم راند» (۳)

آیا این سخنان که آشکارا از موضع ضعف و افتور و از
 زبان امام جمعی تهران نقل شد، از اندیشناکی روحانیت
 بخاطر از دست نهادن قدرت سابق حکایت نمی‌کند؟ آیا
 دودلی آنانرا که دیگر حنایشان نزد عوام‌الناس رنگی نداشت،
 بیان نمی‌کند؟ و راستی، آنچه را که امام در باره محمدشاه
 می‌اندیشیده و برزبان نیاورده چه بود؟ بگمان ما بدتر از هر
 درویش بودنش و طرفداریش از آن طریقت می‌توانست بود که

(۱) همان صفحه ۵۲.

(۲) همان، صفحه ۵۲.

(۳) همان، صفحه ۴۱.

که در حکم مهدورالدم بودن شاه می بود.
اما آنچه پس از این دو سال و در زمان صدارت
حاجی میرزا آقاسی گذشت، نشان از آن دارد که آن تهدیدها
بر شاه و صدراعظمش کارگر نیفتاد، زیرا:

«بارون دو بود (Baron de Bode)، سیاح روسی که در
این دوره از ایران گذشت، نوشت: آن نفوذ روحانیت که به
زمان فتحعلیشاه در ایران حاکم بود، از میان رفته است و
«سیاست عرف» بر اقتدار ملایان می چربد» (۱)

سرانجام وقتی ملایان حیات دنیایی و قدرت این جهانی خود را
در خطر جدی دیدند، دست به شورش مسلحانه زدند و بر علیه
حکومت به سرکردگی سید محمد باقر شفتی موصوف، سر بطغیان
برداشتند که پیرامون آن بیشتر خواهیم نوشت و در اینجا بذکر
سندهایی دیگر در مخالفت روحانیت با پادشاهی محمدشاه اکتفا
می کنیم:

«اینکه فرمانروایی کشور در دست پادشاهی باشد که به
دین رسمی اعتقاد نداشت، خود فی نفسه فاجعه انگیز بود» (۲)
و همچنین بدین سبب که دولت به نهادهای عرفی در
برابر نهادهای شرعی رو کرده بود:

«آنچه در این دوران تازگی داشت، گرایش دولت میرزا
آقاسی به نهادهای عرفی در برابر نهادهای شرعی بود» (۳)

(۱) همان، صفحه ۴۰

(۲) همان، به نقل از Religion and State صفحه ۱۰۷، صفحه ۴۱.

(۳) همان و به نقل از A. Sepsis, Quelques mots sur l'Etat religieux

actuel de la Perse.

نيز در باب مخالفت روحانيان با دولت، به نقل از «قصص الحکما» آمده است که علت اين مخالفت:

«بخاطر قشون‌کشی باصفهان در ۱۸۳۹ برعليه سيدباقر شفتی... و از بابت اعطای حق برابری به مسیحی و مسلمان در ۱۸۴۰ (بود)» (۱)

و بدنبال روایت و نظر نویسنده‌ی قصص الحکما تحلیلی بدین مضمون که:

«و مهمتر از همه اینکه «فرقه‌ی ضالّه بابیه را برتافتند و در برابر تبلیغات ایشان بردباری نشان دادند. هم‌چنین صوفیان و درویشان را که بدوران فتحعلیشاه مطرود بودند (و حتی مهدورالدم، چنانکه خواهیم دید)، برکشیدند و بآنان مناصب عالی مؤثر دادند؛ گروهی که گفتار و کردارشان هستی روحانیت و علما را تهدید می‌کرد...» (۲) ذکر گردیده، تصور می‌رود که در اینجا باید افزود که قصه‌ی درویش‌کشی، ویژه‌ی دوران فتحعلیشاه نبود که این ستم بدوران زندیه نیز از سوی شریعتمداران بشدت دنبال می‌شد. بطوریکه چندی از اقطاب سرشناس صوفیه در زمان زندیه به فتوای ملایان به قتل رسیدند. برای نمونه معصوم علیشاه بدست ملا محمدعلی کرمانشاهی بطرز فجیعی در کرمانشاه بقتل رسید که داستانش شنیدنی است گرچه به اختصار و کوتاهی: «... در ایام حکومت کریم خان بود که میرمعصوم علیشاه از هندوستان به شیراز رفت... چیزی برنیامد که مردم دور او

(۱) همان صفحه‌ی ۳۲.

(۲) همان. صفحه‌ی ۳۲.

جمعیت کرد... ملاحای ملت متوحش شدند و صورت حال را با کریم خان بنوعی حالی کردند که کریم خان حکم باخراج وی نمود... رفته رفته جمعیت میرمعصوم (درتبعید از شیراز به اصفهان) به حدی شد که علمای اصفهان اندیشه کرده مراتب را به مبالغه و اغراق هرچه تمامتر به علی مرادخان اظهار نمودند و گفتند که: «مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم» اینستکه تا زود است سدی در مقابل «سیل زندقه و الحاد» بسته شود. (و پس از دستور علی مرادخان دایر بر «گوش و دماغ کردن (بریدن) درآویش) میرمعصوم علی از این حرکت رنجیده خاطر گشته... بجانب کرمان (و سپس به مشهد و آنگاه به هرات قصد سفر کرد که همه جا با مخالفت روحانیان مواجه شد و لاجرم باجبار بکرمان روی کرد) و در آنجا یکی از متدینین و معتبرترین خلفای وی بقتل رسید. یکی از «گناهان کبیره» که موجب قتل وی شد این بود که تار را خوب میزد. گویند بنوعی میزد که هرکس در مجلس بود بی اختیار بگریه می افتاد... میرمعصوم در آن اوقات بکربلا رفته بودند... لکن چون در اثنای راه، قبل از ورود به کربلا در کرمانشاه چندی اقامت کرده بودند، درین اوقات عرایض پی در پی اهالی آن دیار رسیده ایشانرا بدان صوب مایل ساخت. رجوع مردم بایشان در کرمانشاه عرق حسد و غیرت مجتهد آنجا را... بحرکت درآورده... از بیم آنکه مبادا «نایره‌ی زندقه و الحاد» بالا گیرد قصد کرد يك دفعه از تیشه‌ی کینه، ریشه کن بنیان دیرینه‌ی ایشان شود. لهذا نورعلیشاه را محبوس ساخت و درهرج و مرجی که ترتب بر این مقدمه شد، میرمعصوم (علیشاه) در وقتی که در میان مریدان خود

بنماز مشغول بود به قتل رسید. و بعد از آن آقامحمدعلی صورت واقعه را... بوزیراعظم فرستاد و «نتایج مخاطره آمیز» که بر شیوع آن مترتب بود مجمل کرده بود. چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت ویرا مورد «تحسین و تصدیق» ساخت» (۱) به دوران محمدشاهی برگردیم و در تأیید این نکته که دولت به نهادهای عرفی رو کرده بود:

«صدراعظم دست بکار خطرناکی زده است و می خواهد محکمه های عرف را جانشین محاکم شرعی کند، «امری تحقق ناپذیر» که تنها انگیزه اش «نفرت» میرزا آقاسی است از روحانیت» (۲)

و راستی را که گرفتن حق قضا از محاکم شرع، صرف نظر از سلب منزلت و جاه روحانیت، همانا بریدن نان و آبشان می بود که بویژه با صدور احکام ناسخ و منسوخ، طرفین هر دعوای حقوقی و احیاناً جزایی را می توانستند بدوشند، که چنین نیز بود و هست.

بهر تقدیر بدوران قدرت محمدشاه و صدراعظمش، میرزا آقاسی، روحانیت آنروزگار، که دیگر حنایش نزد عوام الناس رنگی نداشت (چرا که به فتوای آنان فریب خورده و نزد «کفار» سرشکسته شده بودند)، گامی واپس نهاده بود تا به موقع، با سود بردن از فراموشی عوام و به گذشت زمان به مواضع

(۱) همایونی، تاریخ سلسله های نعمة الهیه در ایران، معصوم علی شاه،

صفحه ی ۲۶ تا ۲۸.

(۲) هما ناطق، «ایران در راهیابی فرهنگی»، صفحه ۲۲ به نقل از

(صفحه ی ۱۰۶).

سابق خود بازگردد. و باید در نظر داشت که درین واپس نشینی، حکومتی نیز بر سر کار آمده بود که رفتار خود را با آنچه در دل عوام می‌گذشت سازگار کرده بود و اصراری به آشتی دادن خلق‌اله با روحانیت نداشت؛ حکومتی که «دگران‌دیشان» خانقاه‌نشین (مهدورالدم) را به جای روحانیت برگزید و آنانرا جاه و منصب داد و در این راه چشم به ترقیات فرنک و نوآوری‌های آن دیاران داشت. و در این زمینه نه تنها شاه و صدراعظم، که نزدیکان و خویشان شاه نیز با آنان همدستان بودند. بدین نشان که:

«خسیرومیززا... برادر شاه بود... و در دیداری با مأمور انگلیس... ترقیات فرنک... را باز گفت و در علل واماندگی هم‌میهنان خود باعتراف آمد که: «آئین محمدی» ما را بدین روز برنشانند. «ایران دوران پیش از محمد دارای موقعیت برتری بود». تفاوت میان ما و فرنگیان در اینست که در آنجا گروهی در تورات می‌جویند (تحقیق می‌کنند - م)، گروه دیگر «در کار علم‌اند» و حاصل آنکه در ایران تنها متن ادبی قرآن است و بس» (۱) و در همین زمینه از رساله‌ی «عارفانه» ی جعفر بن اسحاق که برای فرزند فتحعلیشاه پرداخته، آمده است:

«در این جهان، نه کسی سایه‌ی خداست و نه خلیفه‌ی خدا و نه مباشر خدا. بدان معنی که امر خلافت نه عهده‌ی یک فرد بلکه بر دوش انسان نهاده شده، و پروردگار عالم نیازی به «مباشر» و «ظل‌الله» ندارد، هر آفریده‌ای پاره‌ای است از خدا و سایه‌ی خدا...» (۲)

(۱) همان، صفحه‌های ۴۱ و ۴۲.

(۲) همان، صفحه‌ی ۴۲.

و نیز نمونه‌ای دیگر به نقل از «رستم الحکما» مورخ درباری، بدین بیان:

«... حکومت را از نزدیک شدن مدونات دینی و افکار متشرعان باز می‌داشت... رستم‌الحکما، شاه را به شناخت «دولتهای نیکوسیر فرنک» مشوق بود. چرا که: «... بنیادشان نه بر جهل که «بر عقل و تفکر» استوار بود» (۱)

و از فرقه‌های متفاوت عرفانی که در دوره‌ی محمدشاهی سربرکشیده بودند یاد شده که نمونه‌های آن، مزدکیان و صوفیان طریقه «وهمیه» بوده که فرقه اخیر می‌گفتند: «بعثت انبیا و هدایت اولیا کذب و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و صُحُفِ سماوی، سخن پریشان...» (۲)

و همچنین از تاختن این فرقه بر ملایان اسلامی سخن رفته. نیز از فرقه‌ی «هوشنگ» یاد گردیده که به باور آنان: «در دو عالم ظلمت و نور، بهترین آفریده‌ی گیتی همان آدمی است... و «آدم» پایه‌ی هستی است، و در این عالم يك وجود بیش نیست و کمال و اتم آن وجود آدمی است...» (۳).

ناگفته پیداست که با حضور قدرت روحانیت این‌چنین گفتارها کفر محض است و اصحاب چنان اندیشه‌ها همگی محارب با خدا می‌بودند که کمترین مجازاتشان از نظر شرع مرگ است. اما حکومت، یعنی شاه و صدراعظمش، اینهمه را برمی‌تافتند.

درارانه‌ی تصویر اوضاع اجتماعی و نوآوریهای آن دوره

(۱) و (۲) همان، صفحه‌ی ۴۴.

(۳) همان، صفحه ۴۵.

به گفتار کوبینو اشاره شد که شاهد گرایش‌های غربی صوفیان آن دوره می‌بوده‌اند:

«ولتر را می‌ستودند، انسان را دارای سرشتی خدایی می‌دانستند...».

و دیگران نیز (از جمله A. Sepsis، سخنی چند پیرامون وضع دین کنونی در پرس) مانند کوبینو از آزاداندیشی این فرقه‌ها در برابر چهل ملایان همداستانی داشته‌اند و گروه ملای آنروزگار را نکوهیده‌اند:

«گرچه ملا به معنی عالم است، اما در میان علما به سختی می‌توان یکی را یافت که علمش از قرآن فراتر رود. در ایران «هرکس» بخواهد می‌تواند «عنوان» ملا بگیرد؛ خرجش يك دستار است و بس، نه «تحصیل خاص» می‌طلبد و نه «امتحان». هیچ شغلی با ملا شدن مغایر نیست. پس می‌توان ملا شد و «تاجر و بقال» باقی ماند و یا «دست‌گذاری به سوی مردم گشود». اما مجتهدان وضعشان بهتر است و از درآمد املاک و روستاها زندگی می‌کنند و در زمره‌ی مالکان بزرگانند. ملایان هم‌چنین از «بهره‌ی ۴۰ تا ۵۰ درصد وام» که به مردم می‌دهند می‌زیند. مجتهدان بزرگ در حفظ آبرو و از طریق دلال و «شخص سوم» در داد و ستد شریکند.» (۱)

دیده می‌شود که دوره‌ی محمدشاهی، به خلاف سابق و بویژه بزمان پادشاهی فتحعلیشاه - که جانب ملایان را می‌داشت و آنان را بگونه‌ای گسترده در حکومت و قدرت آن شریک کرد - روحانیت را به بازی نمی‌گرفت و بهمین علت می‌توان

گفت که ملایان منکوب و سرشکسته‌ی جنگ که فتوای آنرا خود داده بودند، با آشنایی با خلق و خوی محمدشاه و پدرش، و با بقدرت رسیدن آنان هم از آغاز کار مخالف بودند. به این نشان‌ها که:

- شورش تبریز را براه انداختند.
- پادشاهی او را با نپذیرفتن جلوسش با آئین شرع، تلویحاً نفی کردند.
- زبان به نکوهش و تهدیدش - و در محراب و منبر - گشودند.

- با مخالفان و مدعیان داخلی و خارجیش همدستی کردند.

و به رغم همه‌ی این سرکشی‌ها و طغیان‌ها، در همین دوره اندیشه‌های تازه رونق یافت و بدعت‌هایی در اداره‌ی امور دولت و سیاست آن پدیدار گشت:

- به جانشینی محاکم عرف با دستگاه قضای شرعی، متمایل گردیدند.

- اهل خانقاه به دولت و منزلت رسیدند و در برابر ملایان برکشیده شدند.

- نزدیکان شاه نیز پیشرفت فرنگیان را ستودند و در تحلیل واپس‌ماندگی ایران، علت‌العلل را «اسلامیت» خواندند.

- نویسندگان درباری، خلافت الهی را تنها و تنها در عهده‌ی «انسان» شناساندند و داشتن خلیفه و مباشر را برای خدا انکار کردند.

- بسیاری اهل اندیشه، «عقل‌گرایی» فرنگیان را تحسین نمودند و دخالت دین در کار حکومتگری را نفی کردند.

- فرقه‌های «ضالّه» و دگرانديشان، آزادانه به بیان باوری‌های خود پرداختند و حکومت در باره‌ی آنان بردباری کرد.

- برخی جهانگردان و اهل سیاست که خارجی بودند در آثار خود از چهل ملایان و دنیاداری آنان گفتند و نوشتند و بویژه بر درآمدهای سرشار و ناروای جماعت روحانی از رباخواری گرفته تا ملك‌داری در ابعاد وسیع و بازرگانی و دادوستد با واسطه‌ی دلان، انگشت نهادند و شهادت دادند. (که خواهیم دید).

و همین‌ها و انگیزه‌های خارجی دست در دست یکدیگر، شدیدترین واکنش ملایان را که همانا طغیان مسلحانه برعلیه حکومت می‌بود موجب گردید که روایت قصه‌ی آن شورش و گردنکشی و سرانجامش، شایان یادکردن است:

در بیان این ماجرا بهتر است چهره‌ی سیدشفتی را بهتر بشناسیم: او متولد سال ۱۱۸۰ هجری قمری است که بزمان فتحعلیشاه بزرگترین و والاترین مقام روحانیت را بدست آورد و از سوی شاه بریاست روحانیت منصوب شد. صرف‌نظر از چنین جاه و منزلتی، مردی خونخوار و دنیادار می‌بود در حالیکه:

«سید شفتی وقتی که باصفهان رسید دانشمندی بود که باوجود داشتن سرمایه‌ای وافى از «علم»، در نهایت فقر و تهیدستی بود و جز سفره‌ای که در آن نان می‌نهاد و يك جلد كتاب انموزج و يك جلد مدارك چیز دیگری نداشت. وقتی یکی از طلاب قم در ایام توانگری و شوکت حجت‌الاسلام نامه‌ای باو نوشت و از تنگدستی خود نالید،

حجت الاسلام در جواب او نوشت: «خادم شریعت غرا زمانی که وارد این ولایت شد سوای يك آموزش و يك مجلد مدارك به خط نحس خود، چیز دیگری نداشت، و حال کمترین کتابخانه‌ای می‌باشد که به کتابخانه‌ای احقر برسد.» (۱)

اما پس از گذشت زمانی نه چندان طولانی (چنانکه خود نیز در نامه‌اش به طلبه‌ی گرسنه اشاره دارد) به ثروتی نجومی دست یافت چنانکه:

«به گفته‌ی شاگردان آن مجتهد، از آن جمله، تنکابنی در «قصص العلماء»، هرگز و از زمان انمهی اظهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه... بآن اندازه ثروت و مکنت نداشتند... شفتی با آن دارایی بادآورده، دست بکار «تجارت» شد؛ بخشی را در «بیع شرط» و گرفتن املاک مردم نهاد، از تجارت «سود گران» برد و در عمل بیع شرط هم به محض اینکه موعد سر می‌رسید، موارد بیع را به تصرف خود می‌گرفت یا به وجه نقد تبدیل می‌ساخت و این کار چندین سال بطول انجامید» (۲)

این روحانی بدینسان:

«دوهزار باب دکان داشت و چهارصد کاروانسرا. تنها از يك روستای گروند، نهصد خروار برنج مقرری می‌گرفت. دامنه‌ی املاکش تا بروجرد و یزد کشید و مجملات هفده هزار تومان مالیات دیوانی آن جناب در اصفهان بود.» (۳)

(۱) عباس اقبال، مجله‌ی یادگار، شماره (۱۰) صفحه ۳۱، سال پنجم.

(۲) هما ناطق، «راهیابی فرهنگی»، صفحه‌ی

(۳) همان، صفحه‌ی ۵۲.

مجتهد در قضای شرعی شیوه‌ی مردم فریبانه داشت و در عین حال با قساوت و بی‌رحمی هراس آوری عمل می‌کرد. او، هم «قاضی شرع» بود و هم مجری احکام خویش و به دیگر سخن، «درّخیم»:

«... متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق اینکه: «خودم در روز قیامت پیش جدّم شفیع گناهان شما خواهم شد» به اقرار و اعتراف وامی‌داشت. سپس غالباً با گریه، ایشان را (شخصاً) گردن می‌زده و بر کشته‌ی آنان نماز می‌گزارده و گاهی هم در حین نماز «غش» می‌کرده» (۱) که بروایت مرحوم اقبال شمار کسانی را که بدست شفتی کشته شدند تا یکصد و بیست نفر نوشته‌اند. و این قول را دولت آبادی نیز تأیید می‌کند:

«سید باقر در سلطنت فتحعلیشاه... در این شهر (اصفهان) هم حاکم بود و هم اجراکننده‌ی حکم، چنانکه بعضی از کسان را که محکوم به قتل می‌کرد، بدست خود رشته‌ی حیات آنها را قطع نموده، بی‌آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار داده باشد» (۲) اما داستان سرکشی و طغیان مسلحانه‌ی او، توطئه‌ای بود که با همدستی مخالفان شاه و حکومت و انگلیسی‌ها که سودشان در نگهداشت روحانیت و تقویت آن می‌بود، شکل گرفت و به مرحله‌ی عمل در آمد و آنچه در این میان نصیب

(۱) همان، به نقل از عباس اقبال، حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی.

مجله‌ی یادگار، سال ۵، شماره‌ی ۱۰، صفحه‌ی ۵۲.

(۲) همان، به نقل از دولت آبادی، حیات یحیی، جلد اول، صفحه‌ی ۸۷.

صفحه‌های ۵۲ و ۵۴.

انگلستان می‌شد بویژه پیش‌گیری از لشکرکشی محمدشاه به افغانستان می‌بود که بدان روزگار انگلیسیان آنرا بر نمی‌تافتند. «(شفقتی) با همه‌ی دشمنان برونی و درونی از انگلیس‌ها گرفته تا شاهزادگان رقیب و دولتمردان ناخرسند (از دولت)، کنار آمدند» (۱)

«(مُجتهد)، لشکری از «لوطیان و آدم‌کشان» بیاراست، به گفته‌ی برخی «بیشتر باعث خرابی ولایت یعنی همین الواط بودند... خونخوار، شارب الخمر، قمارباز، زانی و دزد» و نیز «هشیار» (۲).

«شمار مزدوران شفقتی در سرآغاز محمدشاه به سی‌هزار تن رسید» (۳)

«در گردآوری چنین سپاهی جز از تجویز غارت مردم و تجاوز بآنان، و هرکس با پادشاهی محمدشاه درافتاد، یا حتی «آدم‌کشت» و یا شوريد، به مساجد شفقتی پناه برد و بست نشست» (۴)

شفقتی در شورش خود به حمایت انگلیسیان (و به دلیلی که ذکر شد)، پشت‌گرمی داشت و با آنان همدست شد: «به سال ۱۸۲۷، شفقتی با سفیر انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیان دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه به هرات (شرعاً - م) خطاست، هم‌چنین فرستاده‌ی

(۱) همان، صفحه‌ی ۴۵.

(۲) همان، بروایت از تحویلدار، جغرافیای اصفهان، صفحه‌ی

(۳) همان، به نقل از فلاندن، صفحه‌ی ۵۵.

(۴) همان، صفحه‌ی ۵۵ و به نقل از S. à dalmatie Ispahan

انگلیس، دکتر مک‌نیل، پیشوای مسلمانان را در اعلام خودمختاری مشوق آمد» (۱)

«سید (شفتی) خود و پاسدارانش به شرحی که رفت «عَلَم استقلال» برافراشته، در اعتراض به حکومت، رهبرشان با نام «عادلشاه» خطبه خواند و سگّه زد. آنگاه دستور غارت شهر را داد. لوطیان مال دزدی را به مسجد جامع بردند» (۲)

در همین سال ۱۸۲۷ میلادی، محمدشاه برای سرکوب این یاغیان لشکری آراست و رو باصفهان نهاد که به سبب بیماری خودش کار سید را نتوانست یکسره کند و به سال بعد دگرباره باصفهان لشکر کشید و این بار نیز جنگ هرات پیش آمد و محمدشاه با انگلیسی‌ها درگیر شد.

«سرانجام در پایان سال ۱۸۲۹، محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی «با چهل اراده توپ و چهل هزار قشون نصرت نمون» راهی اصفهان شدند» (۳)

و پس از گشودن دروازه‌های اصفهان به ضرب گلوله‌ی توپ، مجتهد ترسید و دستور داد تا دروازه‌های شمالی شهر را نیز گشودند، «در حالیکه لوطیان، گروه گروه، از سوی جنوب می‌گریختند» (۴)

و بعد و سپس و بدنبال گشوده شدن شهر بدست محمدشاه: «مجتهد کِز کرد و بگوشه‌ای خزید. فرزندش با پسر امام

(۱) و (۲) همان، صفحه‌های ۵۶ و ۵۷ به نقل از تحویلدار، جغرافیای

اصفهان.

(۳) همان، صفحه‌ی ۵۷.

(۴) همان، نه نقل از Serag صفحه‌ی

جمعه به جرم همدستی دستگیر شدند و به تبعید استرآباد رفتند» (۱)، برخی از ملایان بزندان افتادند، ... تعدادی گرفتار آمدند... دیگران حساب کار خود را فهمیدند، امین الدوله (این امین الدوله ظاهراً نیای خانواده صدری بود و ارتباطی با امین الدوله معاصر ندارد) توبه کرد و بوساطت مک‌نیل از محمدشاه تأمین جانی گرفت و عازم عتبات شد» (۲)

بدنبال سقوط امام یاغی و ناکام ماندن شورش او، «دیوانخانه‌ای برپا کردند، مردم دسته دسته آمدند، آنچه از غارت و کشتار دیده بودند و کشیده بودند، بازگفتند و حتی زنان با بی‌پروایی و «هیجانی» باورنکردنی پرده از کامجویی‌ها و تجاوزها برداشتند و «جنایات دهشتناک» را رو کردند. چنانکه مجال به دادرسی دولتمردان نرسید. رنج‌دیدگان به جان لوطیان افتادند، خونها ریختند و انتقامها کشیدند و شرح آنرا فلان‌دن به تفصیل بدست داده است» (۳)

این بود تصویری از اوضاع اجتماعی-سیاسی روزگار محمدشاهی و سیمای روحانیت زمان و پیش‌آمدهای آن دوره که به کوتاهی بسیار بر آن مرور شد. بی‌درنگ بگوئیم که در برخورد میان دو تفکر حاکم محمدشاهی - که بیشتر رنگ و گرایش ترقی‌خواهی می‌داشت، از یکسو و تمایلات روحانیت زخم‌خورده - که بویژه از ترقی و توسعه اقتصادی و اجتماعی

(۱) همان. به نقل از اقبال، شرح حال حجت‌الاسلام، صفحه‌ی

(۲) همان، صفحه‌ی ۵۷.

(۳) همان، صفحه‌ی ۵۷.

در هراس بود - از سوی دیگر، با آنکه روحانیت پس از شکست فتوای جهاد و دلسردی عوام الناس از آن، شور قدرت طلبیش رو به کاستی نهاده بود و حکومت نیز به نوبه‌ی خود توطئه‌های شیطانی آنانرا درهم کوبیده بود، اما اینهمه هرگز در برافکندن ریشه‌ی مفاسد آنان کفایت نمی‌کرد. زیرا ناگفته پیداست که آن لایه‌ی بسیار نازک اندیشگی که خود را از فضای تیره‌ی اختفا آشکار ساخت و در این چهره‌گشایی از پشتیبانی حکومت وقت هم برخوردار بود، هرگز زور و توان آن را نداشت که در برابر قدرت دیرسال روحانیت پایداری کند و از آسیب آن در امان بماند، که نماند و خواهیم دید.

در تحلیل رویدادهای دوران محمدشاهی و بویژه با درنظر داشتن هدف گفتارمان که در عنوان «روحانیت و اندیشه‌ی ملی» خلاصه می‌شود، ابتدا از گفته‌ی کوینو یاد می‌کنیم که نوشت:

«از عهد محمدشاه مردم آموخته شدند که به ملایان احترامی نگذارند، و احترام نمی‌گذارند. و البته هم شایسته‌ی بیزاری و تحقیر مردم‌اند» (۱)

که بنظر مؤلف «ایران در راهیابی فرهنگی»، این تحول فکری را باید در «تحول اجتماعی» جست و:

«بیشتر در (شکست ایران) در جنگهای روس و ایران از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۲ و از ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۸ و در میان این دو برهه،

(۱) همان، صفحه‌ی ۴۸ به نقل از کوینو، سه سال در آسیا، جلد دوم،

بخاطر جنگی بیهوده» (۱)

و در اثبات حقانیت این داوری بنظر ایشان:

«پیروزی روسیان که چیرگی کفار بر ملت مسلمان هم بود، بسیاری از افسانه‌ها را درهم ریخت. همدستی ملایان با حکومت در اعلان‌های جهاد و بسیج توده‌ها (با توجه به فرجام تلخی که به بار آورد - م) «نفرت از قجر» را با نفرت از روحانیان درآمیخت... و این ماجرا بحران هویت فرهنگی را بدنبال آورد و با «تردید در خویشستن» همراه شد و بر یورش بر فرهنگ و مذهب مختار انجامید» (۲).

که از برهم نهادن سخن گوینو و نظر مؤلف «ایران در راهیابی فرهنگی»، چنین برمی‌آید که دیگر اهرم توانایی ملایان در اداره‌ی عوام‌الناس در برانگیزاندن آنها به میل خود و در هر جهت که مایل بودند، از دستشان بدر شده بود و جامعه‌ی عوام را گرفتار يك بحران هویت فرهنگی کرد که حالتی «ازخودبیگانگی» و «بی‌خویشتنی» را برای آنان پدید آورد که به هجوم بر فرهنگ و مذهب رایج (از سوی دگرانديشان) انجامید.

انصاف را که خانم ناطق در کتاب خود يك جا و در دو حکم یادآور شده‌اند که در آنروزها سخن از «امت» بود و نه «ملت»، اما با این وصف، این داوری، به گمان ما به تمامی پذیرفتنی نمی‌نماید. بدین دلیل که پی‌آمدهای تاریخی بر آن مهر و نشان تأنید نگذاشت، که خواهیم دید. و در پاسخ به

(۱) همان، صفحه‌ی ۴۸.

(۲) همان، صفحه‌ی ۴۸.

چرایی ردّ بخشی از دآوری مزبور باید توضیح بیشتری داد، چرا که یافتن پاسخ دقیقتر بر نتایج رویدادهای دوره‌ی محمدشاهی در هدفی که ما دنبال می‌کنیم و ارتباط عملکرد روحانیت با اندیشه‌ی ملی را می‌سنجیم، ضروری است:

باید پذیرفت که حرمت روحانیت، نزد توده‌های مردم متزلزل شد. چرا که عوام‌الناس خفت و شرمساری شکست از کافران را لمس کردند و به بیهودگی سخن‌های ملایان در ترغیب مردم به جهاد پی بردند. و بدینسان رخنه‌هایی در ایمان آنان پدید آمد که این ماجرا بی‌گمان ذهن ساده‌ی آنان را به شوریدگی و سردرگمی «فقدان مرجعیت» و احساس گونه‌ای خلأ فرماندهی معنوی کشانید. اما قبول این نظر که: عوام‌الناس ملایان را «همدست» حکومت بگیرند و در نتیجه: «نفرت از روحانیت با نفرت از «قَجَر» (دولت) در ذهن آنان درآمیزد، نیازمند آنست که عوام از فشاری که روحانیت بر «دولت» و شاه در جنگ با روسها وارد آورد و حتی شاه را تهدید نمود، پاک بی‌خبر باشد. به‌خصوص که ضمن آن گفتند: «چون ما نایب امام زمانیم و شاه مرنوس ما، اگر فرمان جهاد را اجرا نکند، ما رأساً دست بکار خواهیم شد و شاه را از قدرت خلع خواهیم کرد...» (که سند آنرا پیش‌ازاین خوانده‌ایم).

در حالی که اختفای چنین تهدیدی از جانب روحانیت و دولت با آنهمه سروصداها و آمدوشدهای پیام‌آور مرجعیت از عتبات به مراکز دینی و برعکس، بسیار بعید می‌نماید. افزون بر اینکه انعکاس آن بگومگوها و رفت‌وآمدها بر مردم و از راه گفتارهایی که بر محراب و منبر و بزبان روحانیت و

عوامل آنان رانده شد، نمی‌توانست مردم را پاك از ماجرا بی‌خبر بگذارد.

اما اگر بنیاد فرض «نفرت از قجر» را زخم‌خوردگی «احساس ملی» و بخاطر شکست از «بیگانه» (بمعنای ملت دیگر) و ازدست رفتن بخش عظیمی از خاك «وطن» بگیریم که حاصل آن «سرشکستگی» ایرانیان می‌بود، آنگاه چنین فرضی، همان که خانم ناطق هم باشاره گفته‌اند، سست و ناپذیرفتنی می‌نماید؛ چرا که عوام‌الناس از همان روزگار تا زمانهای دورتر تاریخی (نزدیک به دو قرن) و تا پایان قدرت پهلوی‌ها، یکسره در تمایز جامعه‌ی «خودی» از «بیگانه» و بعبارت دیگر، «ما» از «دیگری» جز ملاك «مذهب» در چنان سنجشی معیار دیگری نمی‌شناخت، در آن روزها - که بقول آدمیت «افکار عمومی» وجود نداشت - تنها ملاك تمیز ما و دیگری در ذهن عوام به جز «مسلمانی» و «نامسلمانی» (و آنهم با معنای ویژه‌ی شیعی آن) وجود نمی‌داشت و این، معیاری بود که حتی در جریان جنبش مشروطیت نیز دوام یافت و بزمان پهلوی‌ها نیز که کوشش وافق برای تفهیم «ایرانیت» به خلق‌اله می‌شد، یکسره از میان برنخاست؛ بدوران مشروطیت سخن از «اسلامیت و ایرانیت» و بعنوان دو جلوه‌ی موازی در استقلال ایران می‌رفت و گرچه برخی از روشن‌اندیشان یکسره بانتقاد از اسلامیت پرداختند، اما می‌دانیم که آثار ایشان بر توده‌های مردم هرگز اثری تعیین‌کننده برجای نگذاشت و جز معدودی از اندیشه‌وران را به حوزه‌ی جاذبه‌ی خود نکشید. دلیل آشکار اینکه در نبرد برای تحصیل آزادی، مشروطه‌خواهان بمنظور دستیابی به نیروی عوام‌الناس از

پشتیبانی روحانیت بی‌نیاز نبودند. نیز بدوران پهلوی‌ها، گرچه حساب کار حکومت از مذهب جدا شد، اما با روحانیت، تا آنجا که در برابر سیاست مذهبی تنظیم شده و توسعه اجتماعی و اقتصادی ساکت می‌بودند، مدارا می‌شد و حتی سهم چشمگیری از درآمد دولت به آنان پیشکش می‌گردید.

با اینهمه، در دوره‌ی محمدشاهی که شکست از روسها و به فتوای روحانیت پیش آمد، آن واقعه می‌توانست به نوبیدی مردم و نفرت آنان از روحانیت کشیده شود، بویژه آنکه مراجع بزرگ روحانی از هیچگونه ستم و حتی جنایت و عمل ضداخلاقی آشکار و پیش چشم عوام‌الناس خودداری نمی‌کردند و آنچه مرتکب میشدند چیزی نبود که بتواند از دید عوام مخفی و پوشیده بماند و پی‌آمد چنین نفرت و یأس چیزی جز آن نمی‌توانست بود که ذهن ساده‌ی این توده‌ی «گلّه‌وار» را به يك برهوت فرهنگی بکشاند. برهوتی که در آن دیگر هیچگونه دستگذاری برای آنان وجود نداشت. با این وصف، دودلی نسبت به حقانیت روحانیت، «مذهب» را زیر سنوآل نمی‌برد و اگر هم این دودلی می‌توانست کارآ باشد، حدود واکنش عوام، از کناره‌جویی از فرمانهای روحانیت فراتر نمی‌رفت.

واپس‌نشینی روحانیت که برخاسته از همین احساس عوام بود، هرگز بدان معنی نمی‌بود که دیگر کار از سلاح روحانیت نمی‌رفت. و با آنکه در همین گیرودار دولتی به سر کار آمد که بروحانیان روی خوش نشان نمی‌داد و فرقه‌های «دگراندیش» را برمی‌تافت و آنان نیز با استفاده از چنان فرصت دست بکار تبلیغ آشکار شدند، اما هرگز عملکرد اینان،

که مخالف «شریعت مختار» بودند، به ریشه‌کن ساختن بنیاد چنان شریعتی کشیده نمی‌شد؛ که چهارده سال پادشاهی محمدشاه و فقط کوشش دوازده ساله‌ی صدراعظم خانقاه‌نشینش، چیرگی قرن‌ها اندیشه‌ی دینی را - که در هر حال نام «اسلام» بر خود داشت - هرگز پاسخگوی قرن‌ها آمیختگی با مذهب جاری نمی‌توانست بود. آنچه شروع شد، سرآغازی بر این راه پریپیچ و خم و بسیار دشوار در چیرگی بر عصر تاریکی بود. بردباری در برابر عقاید «ضالّه»، اعطای حق برابری به مسلمان و مسیحی، گسترش مدارس نو بنیاد با برنامه‌های پیشرفته‌ی غربی، اعزام محصل به اروپا، دادوستد فرهنگی با غربیان، روکردن به نوه‌ای فرنگ، تأسیس چاپخانه و روزنامه، سفارش کتب علمی جدید و... و پیش‌گیری از حيله‌های شیطان‌ی روحانیان و همدستان انگلیسی‌شان در مخالفت با چنین برنامه‌ها و حتی جنگ بر علیه قیام مسلحانه آنان با همدستی دشمنان خارجی و داخلی، همه و همه را می‌توان فقط به حساب «راهگشایی» در نیل به هدف ترقی و پیشرفت گذاشت. نه بیشتر.

فقدان مطلق «افکار عمومی» و به گفته‌ی آدمیت، و غیبت آن در کار سیاست‌گزاری دولت‌ها و پشتیبانی از آن، بدان معنی است که حذف يك قدرت (در آن زمان شاه)، و به هر صورت که باشد، و جانشینی آن با قدرتی دیگر و دولتی دیگر، که در همه احوال تصمیم گیرنده منحصر بفرد است و چرخ همه‌ی کارها به اراده‌ی او می‌گردد، می‌تواند بآسانی تحول در سیاست پدید آورد که از بنیاد با راه و روش سلف خود مخالف باشد و اگر به نیروی عوام الناس نیز در

این تحول نیازی داشته باشد، با سود بردن از فرصت «فراموشی عوام» از همین لایه مؤثر روزگار یاری بخواند و باج همکاری آنان را نیز، هرچه باشد، بپردازد و این لایه‌ی اجتماعی شریک در قدرت حکومت، همانست که همزمان با توانایی شوراندن مردم بر علیه دشمنان حکومت، قدرت سازش با آنان را نیز دارد و می‌تواند با اجانب بسازد و دل یکدله کند که بارها و بارها، همین کار را کرد.

بیهوده نبود که دولت استعماری انگلیس که از آغاز قرن نوزدهم بدین نکته پی برده بود، هم از آن زمان که سرجان ملکم برای نخستین بار بایران سفر کرد (۱۸۰۰ میلادی)، در گزارش خود به دولت متبوعش به سودجستن از قدرت روحانیت و به تأکید توجه کرد و بدنبال آن در کمتر از نیم قرن شعبه‌ی موقوفات «اود» در کنسولگری انگلستان در بغداد گشوده شد و چنانکه خواهیم دید، بر اساس برنامه‌ی همین سرجان ملکم، مرکز روحانیت از اصفهان به عراق نقل مکان یافت.

می‌دانیم که قوانین حاکم بر جامعه‌های ابتدایی، سنت‌ها هستند و درچنین جوامع، بنابر طبیعتشان، جادوگران (همتای روحانیان در جوامع پیچیده‌تر) کنترل کننده‌ی رفتار اهل قبیله‌اند و حرف آخر را می‌زنند و این موقعیت در جوامع پیشرفته از آن روحانیت است که از راه آئین‌های مذهبی، سنت‌ها را به دایره‌ی «واجبات» و «محرمات» یا «شایست و نه‌شایست» و در نتیجه به قلمروی قداست و مرجعیت خویش می‌کشاند و از اینراه نه‌تنها به منزلتی ممتاز در جامعه دست می‌یابند که به ثروت و مکنت نیز می‌رسند. برای نمونه در «آئین»ها و مراسم مذهبی فرقه‌های وابسته به اسلام، بسی از

آداب و رسوم در پنج بخش واجبات، مستحبات، مباحات، مکروهات و محرمات تقسیم می‌شود که در این بخش‌بندی از احکام صریح قرآنی و حدیث‌ها و فتاوی شریعتمداران بنام مسائل فقهی و شرعی را سامان می‌دهند و مدوّن می‌کنند و بدینسان پای «حدود» و «قسط» را در قالب نهاد قضایی ویژه‌ی خود، در میان می‌کشانند که ناگفته پیداست کلیه‌ی دعاوی حقوقی و جزایی به قلمروی دستگاه قضایی آنان تخصیص می‌یابد که سودهای کلانی را عاید روحانیت می‌کند و علاوه بر آن دست اندرکاران شرع را در «حلّ مسائل شرع» می‌گشاید تا مؤمنان فرومانده در کار خویش جز آستان آنان مرجعی در این باب نداشته باشند و «دین شرعی» خود را بازای «علم» و «رنج» این گروه در حق آنان ادا کنند. دگرگون کردن مضمون چنین قدرت و دستگاهی به گمان ما فقط از راه حذف مطلق اختیارات روحانیت در کار سیاست و حکومتگری و واگذاری آن به سرآمدان مقبول جامعه ممکن است. فرقه‌تراشی‌های مذهبی یا آلترناتیوهای مشابه بعنوان اپوزیسیون مذهبی چاره‌ساز این مشکل نیست، زیرا حتی هرگاه این چنین اپوزیسیونی تا حدّ براندازی مذهب رایج نیز پیش برود، باز هم جای خود را به قدرتی مشابه می‌بخشد که عوام را از چالهای به چاهی می‌افکند. جانشینی اسلام نوخاسته با زرتشتیگری دوره ساسانی یا جایگزینی شیعه‌ی صفوی با فرمانروایی نوع خلافت اسلامی عثمانی نمونه‌یی از تجربه‌های شکست‌خورده همین سیاست است. با آنکه آنچه در دوره‌ی ساسانی بعنوان مذهب رایج در حاکمیت شرکت داشت، از نوع «خودی» بود و هدف جهان شمولی

خود را دنبال نمی‌کرد، با این وصف و با اینکه سهم قدرتمداری آنان در اداره امور اخلاقی جامعه و در آئین‌های کشورداری ملحوظ بود، باز هم با تحولی که در آن مذهب و در جهت اجبار جامعه به پذیرش بی‌چون و چرای آن پدید آمد، در برابر اندیشه‌های مخالف داخلی و سرانجام یورش خارجی شکست خورد و محکوم به شکست نیز بود. تجربه‌ی تاریخ نشان داد که جنبش‌های ضداسلامی دو قرن اول استیلای تازیان مسلمان بر ایران، ناکام ماند و از آن پس، باز هم واپس راندن بنیاد اسلامی زیر نام «اسلام» جان گرفت و طی سیزده قرن، هرگز يك جنبش مردمی برای حذف این پوسته‌ی ظاهر و آشکار ساختن «باطن مذهب» سربرنیاورد که بدین نکته ازین پیش اشاره کرده‌ایم و اینک باید افزود که برهمن اساس در دوره‌ی محمدشاهی نیز که تمامی قدرت روحانیت «از آن درویشان» شد، این جانشینان اهل طریقت نیز راهشان از «شریعت» می‌گذشت. و این گفته‌ی خودشان است و بدیگر سخن پوسته‌ی اسلامی دارند که انکار آشکار حذف قداست اسلام در حکومتگری نیست. تشیع نیز که خود ریشه در عرفان ایرانی دارد زیر همین نام بسته‌بندی شده و خود را شاخه‌ی برحق دین مبین می‌داند: مذهبی که مشارکت در کار حکومت‌ها را (که غصبی هستند) منع می‌کند و با اینهمه علمداران آن، یعنی روحانیت شیعه، در کار حکومت‌ها شرکت مؤثر داشته و در حال حاضر نیز اهرم‌دار بلامنازع حکومت در ایرانند و غالب نزدیک باتفاقیشان در کار دنیاداری و نوشخواری این جهانی بی‌شکیب و پروا، آلوده‌ی همه وسوس شیطانی‌اند. اگر در دوره‌ی محمدشاهی چنین تصویری

را داشته باشیم که جنبش «باب» تبلور تمامی اندیشه‌های خانقاهی و احتمالات ضدشریعتمداران روز می‌بود، باز هم با نمودی خود را روبرو می‌بینیم که یکباره شانه از زیر بار شریعت اسلامی و مذهب شیعه خالی نمی‌کند. بلکه توسل او باصل امامیت شیعه و ظهور مهدی موعود و گسترش عدالت و پالایش دین محمدی از تجاوز دنیاداران به ضعیفان است که با این اوصاف بر او آن چنان گذشت که میدانیم و خواهیم دید.

دستکاری در قلمروی مذهب به دوره محمدشاهی جلوه‌ای نو در تاریخ ایران نبود و چنانکه می‌دانیم صرف‌نظر از جنبش‌های اهل باطن و بویژه قمرطیان و اسماعیلیان، بعدها نیز بدورانی نه چندان دورتر از عهد قاجار، یعنی بزمان شاه عباس اول صفوی، با آنکه پدران با پرچم مذهب شیعه به قدرت رسیدند و با آنکه روحانیت شیعه در آن دوران از منزلتی ممتاز برخوردار می‌بود، همین شاه طی منشوری به حمایت ترسایان برخاست و طی صدور فرمانی بویژه از سران مذهبی در باب اجرای کامل این منشور چشم‌زهر گرفت که:

«... سران مذهبی ما، از هر طبقه‌ای که باشند، جرئت نخواهند کرد که باعث نگرانی آنها (مسیحیان) شده و در باره‌ی عقاید مذهبی آنان صحبتی بکنند. هیچکس از مأمورین دادگستری برای پاره‌ای علل حق اعمال قدرت نسبت بآنها و مال‌التجاره‌ی آنها ندارد...» (۱)

و بروایت تاریخ، سیاسی مذهبی همین شاه عباس اول:

(۱) حسین سلطان‌زاده، تاریخ مدارس ایران... به نقل از دکتر احمد

تاجبخش، ایران در دوره‌ی صفویه، صفحه ۳۲۵.

«همچون سابق بر پایه‌ی حمایت از شیعیان و «آزار» اهل تسنن استوار بود. رفتار وی با مسیحیان ایرانی و خارجی بسیار خوب و دوستانه بود. از نفوذ روحانیون استفاده می‌کرد. اما قدرت چندانی بآنها واگذار نمی‌نمود» (۱)

که آشکارا در ترسیم سیاست مذهبی اولاً جانب هم‌کیشان مسلمان، سنیان، را نه تنها نگاه نمی‌داشت که آنها را می‌آزرد و با بیگانگان ناهم‌کیش دوستی می‌کرد و در اعمال این سیاست از ملایان و نفوذ آنان سود می‌برد بی‌آنکه بآنها قدرت فائقه‌ای اعطا کند و باجی بدهد. با این اوصاف دین «پادشاه و رعیت» نام اسلام را بر خود داشت؛ اسلام برحق.

مسئله‌ی سیاست‌گذاری دینی، پس از سقوط صفویان و برافتادن گردنکش افغانی و به قدرت رسیدن نادرشاه افشار نیز لزوماً مطرح بود. زیرا وی بنا به سابقه‌ی تاریخی با ترکان عثمانی - که با سودجستن از ضعف ایران بخش چشمگیری از خاک ایران را تصرف کرده بودند - نادر بلحاظ سیاسی ناگزیر بود که آتش این کینه را که از زمان صفویه شعله‌ور شده بود، خاموش کند تا بتواند باهمسایه‌ی متجاوز به صلح و دوستی برسد. نادر پیش از آن و با آنکه سرزمین‌های اشغالی ایران را از عثمانیان پس گرفته بود، اما آشتی میان سنی و شیعه به‌پایداری نکشید. اودرین راه حاضر شد که شخصاً به عثمانی سفر کند (۱) و برای جلب عثمانیان،

(۱) همان، به نقل از اسکندربیک ترکمان، عالم‌آرای عباسی، جلد دوم

وقتی بزیارت قبور ائمه به عتبات رفت در بغداد بزیارت آرامگاه ابوحنیفه رفت و هدایایی تقدیم مزار او کرد (۲) و پس از آنکه این تدبیر نزد شاه عثمانی مؤثر نیفتاد و روحانیت شیعه را نیز رنجاند، «... نسبت به ابداع مکتبی نوین بر پایه‌ی اسلام و مسیحیت ابراز تمایل نمود و در پی آن فرمان ترجمه‌ی انجیل بزبان فارسی را صار کرد...» (۲) و «دستخطی به نفع مسیحیان منتشر ساخت که براساس آن مسیحیان را در وابستگی به کلیسای روم یا خلیفه‌گری ارامنه آزاد گذاشت» (۴). و بطور بدیهی چنین خام‌اندیشی که بتوان با صدور فرمانی مذهب را تغییر داد نشانه‌ی بی‌خبری آن پادشاه عامی می‌بود و شکست چنین برنامه‌ای در حل مشکل دین فرهنگی «خودی» ایرانی هم‌چنان ناگشوده ماند؛ دینی که بقول رادن (Radin) باید پشتیبان جامعه‌ی «خودی» و بقای آن باشد. بدینسان دیده می‌شود که چنان تدابیری چاره‌ای بنیادی نمی‌توانست بود و باید «ریشه» هم‌چنان در آب باقی بماند، که ماند.

حاصل آنکه در دوره محمدشاهی و صدراعظمش:

- حرمت روحانیت نزد مردم فروریخت زیرا به فتوای آنان

(۱) همان، به نقل از مینورسکی، تاریخچه‌ی نادرشاه، ترجمه‌ی رشید

یاسمی، کمیسیون معارف، ۱۳۳۳، صفحه ۸۹.

(۲) همان، صفحه‌ی ۹۷.

(۳) همان، به نقل از جونز هنوی، زندگی نادرشاه، ترجمه دکتر

اسماعیل دولتشاهی، صفحه ۳۶۴.

(۴) همان، صفحه ۲۴۱.

عوام الناس به جهاد با کفر برخاستند و دولت نیز «ناگزیر» (و بویژه در جنگهای دوره دوم، به تهدید ملایان تن به جهاد داد و «خزانه را گشود». اما فرجام این «جهاد با کفار» شکست بود و «سرشکستگی» عوام و توده‌های «گلّه‌وار» بخاطر پیروزی کافران بر اسلام بود و نه «از دست رفتن بخش بزرگی از «خاک ایران» چرا که در آنروزگار (و حتی پس از آن) معیار سنجش «ها» در تمیز از «دیگری»، «ایرانیت» نبود بلکه «مسلمانی» و «نامسلمانی» بود.

- دودلی توده‌ها نسبت به حقانیت روحانیت، هرگز به تردید در ایمان مذهبی خلق الله نیانجامید و نمی‌توانست بیانجامد. زیرا آلترناتیوی که چنان خلانی را پر کند، وجود نداشت. عرضه دارندگان اندیشه‌ی خانقاهی و حتی آنچه در بیان می‌گفتند، باز هم نام و رنگ مذهبی «اسلام شیعه» را داشت.

- واپس‌نشینی روحانیت که برخاسته از روگردانی عوام از آنان بود، زودگذر و موقتی بود. زیرا این گروه بر فقدان رقیب فکری و اندیشگی در عرصه‌ی سیاست اداره‌ی عوام الناس آگاه بودند و اگر بخاطر اندیشه‌ی ترقی دلمشغولی داشتند (که حق نیز با آنان بود)، گرچه با آن اندیشه‌ی نوظهور در ستیز بودند و هم از آغاز بر سر آن بودند که چنان فکری را در نطفه خفه کنند و هرگز هم در این راه از پای ننشستند، اما مطمئن بودند که فکر ترقی قدرت فائقه‌ی آنان را باین زودیاها از آنان سلب نخواهد کرد.

- در این عقب‌نشینی، هرگز روحانیت از دلوپنسی از دست نهادن قدرت خویش فارغ نبود، قدرتی که برای آنان

منزلتی ممتاز و امکان دنیاخوارگی را از هرحیث و دل آسودگی و ایمنی کامل به ارمغان آورده بود. بدین نشان که هم بدان دوره فتور پس از شکست فتوا، حمله به دربار و دولت را فراموش نکردند و فراتر از آن با یاری استعمار انگلیس و سرسپردگان داخلی آنان و به همدستی یکدیگر، برعلیه دولت شوریدند.

- فقدان «افکار عمومی»، علاوه بر علل فوق، خود یکی از عمده عواملی بود که موجب می‌گردید تا با جابجایی خودکامه‌ای با خودکامه‌ای دیگر، همه‌ی رشته‌ها پنبه شود و در این راه شکیبایی لازم بود که از یکسو این جابجایی صورت واقعیت بگیرد و از سوی دیگر پیش‌آمدهای نامساعد تاریخی از حافظه‌ی خلق‌اله زوده شود.

ای بسا که روحانیت (دست کم به غریزه) درمی‌یافت که دگردیسی در مضمون قدرت وی و برای همیشه، تنها هنگامی میسر است که عوام‌الناس به خودآگاهی برسند و بدانند که «حقوقی» دارند که زیر سرکوب فکری و عملی روحانیت دستخوش تضییع است و از آن پس با احساس حقانیت خود در اداره‌ی زندگانی اجتماعی و سیاسیش و آیندگانش بپاخیزند و خود جای تمامی قدرتهای فائقه را بگیرند و گرنه با فرقه‌تراشی‌های مذهبی و حتی جایگزینی آن با مذهب رایج، کارشان به سامان نمی‌رسد. چنانکه اعطای آزادی‌های برخاسته از طرز فکر و مدارای بسیار ملایم دوره‌ی محمدشاهی به فرقه‌های مختلف «دگراندیش» و سودبردن شاه و صدراعظمش از فضای قهر عوام از روحانیت، حتی بطور کمی و تا حدی چشمگیر و در کوتاه زمان، تأثیری بر

دگر دیسی مورد نظرشان نداشت که خواهیم دید.

- آنچه در اندیشه‌ی دولتمردان روزگار محمدشاهی و در راستای تحول فرهنگی و نوآوری‌های علمی بود، راهی درست و برحق بنظر می‌رسد. اگرچه هیچگونه سندی دالّ بر ترسیم يك سیاست پیشرفت و توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی و طرح برنامه‌ای در این خصوص در دست نیست. فرض غالب و پذیرفتنی‌تر اینستکه در آن اقدامات، لمس عینی و عملی فقدان يك نظام ارتشی درست و به سبك غربی و تجهیزات آن (که چیزی جز حضور يك تکنولوژی پیشرفته بزمان خود نمی‌بود)، از دوران عباس میرزا که عهده‌دار سرپرستی جنگ با روسها بود و لاجرم پسرش نیز از این کمبودها نمی‌توانست بی‌خبر باشد. عامل عمده‌ای برای ظهور اندیشه‌ی ترقی می‌بود. چنانکه توجه عباس میرزا، پس از شکست در جنگهای اول به آوردن نواحی فرنک و استخدام نظامیان کارآ و دانا رو کرد و صدا البته از اِتهام الحاد ملایان نیز در امان نماند. که نمونه‌های آن را روایت کردیم و بهرحال امید بی‌بنیاد کوشش‌ها و تمایلات محمدشاه و صدراعظمش، با به سر رسیدن دوره‌ی قدرتشان و با از راه رسیدن مرگ شاه، یکسره افول کرد و دشمن بنیادی ترقی، روحانیت، هم‌چنان پابرجا، و بعد و سپس قدرتمندتر از پیش، باقی ماند.

- با آنکه باید پذیرفت که اندیشه‌ی نوآوری و ترقی و توجه به آزادیهای فرقه‌ای، در دوران محمدشاه جوانه زد و با آنکه این جوانه پس از گذشت نزدیک به دو قرن هنوز به مرحله‌ی رشد و تکامل و در نتیجه باروری نرسیده است (که بزمان حاضر عملاً، حتی گامها نیز به عقب رانده شده‌ایم)، اما

تاثیر کمی آنرا نباید نادیده گرفت که در عین حال تاریخ
درین باب شواهدی دارد.

راه ما با تبلور اندیشه‌ی ملی که بنیادش بر: استقلال و
آزادی و عدالت اجتماعی است، راهی است دشوار و دراز که
در این گفتار خم و پیچ و سنگلاخ‌ها و حتی صخره‌های
موجود در آنرا خواهیم دید.

www.iran-archive.com

گل

روشن نیست که پرورش گل رُز در
ایران باستان چگونه بوده ولی همینقدر
میدانیم که به زمانهای خیلی قدیم برمیگردد
... آخرین متن بندهش (حدود ۲۸۰۰ سال
پیش از این) به برخی سنت‌های نخستین
دوره‌های آیین زرتشت میپردازد که در آن
از رُز صدبرگ و همچنین رُز وحشی سخن
می‌رود.

بدین ترتیب که دو امشاسپند،
نگهدارنده این دو گونه رُز هستند. نخستین
امشاسپند نگهبانِ رُز صدبرگ یعنی نگهبانِ
دین است و دیگری نگهبانِ رُز وحشی
(نسترن) که از آن رشتو است.

در جای دیگر از همین بندهش می‌آید که رَز همچون بقیه گیاهان بی‌خار آفریده شد و تنها پس از پیدایی اهریمن در جهان است که خاردار میشود. و این اعتقاد است که بعدها میتوان نزد پدران کلیسا هم یافت. بررسی‌ها نشان میدهد که رَز در زمانهای باستان در سرزمین‌ها و پارس‌ها پرورش می‌یافته و همچون چیزی گران‌بها از آن نگهبانی میشده است.

* * *

- عرب‌ها به «رَز» جول و هندی‌ها بآن گلاب می‌گویند که همه از ریشه ایرانی کُل است و هرجا که در اشعار حافظ و سعدی و مولوی و دیگران از کُل سخن رفته منظور «رَز» است.

* * *

- فلات ایران مهمترین و شاید نخستین جایست که در آن رَز یافته شده و پرورش یافته است.

* * *

- عشق میان بلبل و گل (گل رَز) از رازهای بسیار قدیمی و ارزشمند شعر فارسی است و این راز به قدمت اسطوره گل و بوستان ایرانیست.

قبل از فردوسی در پهلوی (درزند) از بلبل یاد شده است. گل صدبرگ ملکه زیبایی پادشاه گل‌هاست و بلبل با هزار آوا (هزار داستان) پادشاه پرندگان آوازه‌خوانست و این هر دو در بهاران همراهند. بهار که فصل جوانی و شادابیست. همچنانکه گل در بیخبری و شادی می‌خندد. بلبل بناله‌های شبانه و عاشقانه مشغول است. هرجا که گل میشکفت بلبل نیز در وجد است و بهزار آوا ندای عاشقانه‌اش را برای

گل میخواند. اما دریغ که اعتنایی به بلبل شیدا ندارد.
برگرفته از: شارل ژوره، «گل» در دوران باستانی و
سده‌های میانه، تاریخ، سمبولیسم، ۱۸۹۲ میلادی

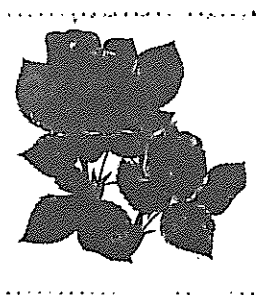
"La Rose"

Dans l'Antiquité et au Moyen-Age

Histoire, Légendes et Symbolisme,

Charles JORET

Paris, édition "Emile Bouillon" 1892.



از: ت. نوییان

دولت

مظهر قدرت

و حاکمیت ملت

ایرانیان آزادیخواه پس از مدتها
چندگانگی و برخورد میان هدفهای
ناروشن و ناپیدا کم‌کم بدین واقعیت
رسیده‌اند که نخست باید در راه پاک‌رفتن
حاکمیت ملت و حکومت قانون و گشایش
همه‌جانبه افق‌های اجتماعی و سیاسی کشور
بکوشند و راه خود را از دنباله‌روان
دیکتاتوری جدا سازند و همه این‌ها در

شرایطی باشد که موضوع نگرهبانی استقلال و آب و خاک کشور سرلوحه هر جنبش و تلاش قرار گیرد. حرکت‌ها در جهت موجودیت و قوی گردانیدن پایه‌ها و برپایی این جنبش شکل یابد و از خودکامگی و اختلاف پرهیز شود.

موضوع شکل و چگونگی نظام مورد نیاز ملت و کشور ایران مورد بحث فراوان بوده و هست و این نوشته نیز بدین خاطر فراهم آمده که در آن پس از نگاهی کوتاه به دو مبحث پادشاهی و جمهوریت اهمیت توجه به خود دولت و نهاد نخست‌وزیری مطرح خواهد شد.

بر اندیشمندان و صاحب‌نظران ایران دوست است که نکته‌های تاریک و یا ناگفته و یا احیاناً نادرست این نوشته را با دانش خود اصلاح کرده و روشنایی بخشند.

پیشینه تاریخی نشان می‌دهد که پادشاهی ایران در قرن ما تفاوت بسیار با پادشاهی در گذشته داشته و اساساً پادشاهی در ایران قدیم مظهر و برآیند قوا و بخش‌های عمده فرهنگی و معیشتی و اجتماعی آنروزگار همچون کشاورزی و جنگجویی و مذهب بوده است و براساس برتری

برخی دودمان‌ها و خاندان‌ها بر دیگران این نهاد و پایگاه در میان آن دودمان و خانواده پابرجا و تا حد امکان ادامه مییافته است. از اینرو انتقال ارثی پادشاهی امری طبیعی بود. همانطور که اندیشهٔ بر خورداری شاه از فرهٔ ایزدی از عقیده و فرهنگ مردمان سرچشمه می‌گرفت. ولی تنها با پرداختن باین چگونگی‌ها نمیتوان تفاوت‌های برجستهٔ میان دوره‌های پادشاهی بویژه از مادها به بعد را پاسخ گفت و سپس به ویژگی‌های پادشاهان پس از چیرگی اسلام پرداخت.

چه با گذشت زمان، دگرگونی بنیادها، تحول فرهنگی و اجتماعی و مذهبی و چیرگی پی در پی بیگانگان تغییرات بزرگ پدیدار شد. بگونه‌ایکه در انجام پادشاهی دودمان‌های قاجار و پهلوی دیگر بهیچ‌روی بازتاب شالودهٔ دیرین نبود. دیگر آنکه به پادشاهی رسیدن سران دودمان‌ها که بیشتر از راه کاردانی و شایستگی و سرآمدی بوده بهیچ ترتیب ربطی به پادشاه شدن خودبخودی اشخاص بی‌کفایت نداشته که تنها به دستاویز خونی و ارثی بدین پایه رسیده‌اند. زمان پادشاهی بسیاری از دودمان‌ها کوتاه و گاه در حد پادشاه دوم و سوم گسسته شده و یا در طول حکومت و سلطنت یک دودمان چند بار شرایط فروپاشی فراهم آمده و صرفاً به سبب شایستگی و توانایی کسی از آن خاندان پادشاهی ادامه یافته است. در برخی موارد بویژه در ایران باستان حتی گزینش پادشاه جدید از سوی یک شورا و گروه ویژهٔ عملی می‌گشته و همچون پادشاهی رسیدن داریوش اول هخامنشی یا برخی پادشاهان اشکانی و ساسانی نشان‌دهندهٔ آنست که انتقال پادشاهی از پدر به پسر قانون خدشه‌ناپذیر نبوده است.

بهمین ترتیب در میان دیگر قوم‌ها و ملت‌ها نظام پادشاهی با تفاوت‌هایی حاکم بوده و هم‌اکنون نیز در برخی کشورها از اعتبار برخوردار است.

در مقابل نظام جمهوریست که در رایج‌ترین و پذیرفته‌ترین شکل آن فردی سرآمد و مدیر و باکفایت برای مدتی از سوی مردم (مستقیم یا غیرمستقیم) بادره کشور برگزیده میشود. میدانیم که این شکل حکومت بیشتر از یونان آغاز میشود. ولی انتخاب به تعریف امروزی همگانی نبوده و تنها در میان افراد آزاد «شهردولت»هایی نظیر «آتن» صورت می‌پذیرفته است. در «رُم» نیز بدین‌قرار جمهوری استقرار یافته ولی کم‌کم با گسترش امپراطوری جای خود را به حکومت دیکتاتورها و قیصرها و کنسول‌ها داده و گاه بصورت انتقال موروثنی بجریان خود ادامه داده است. همین‌طور «جمهوری شهر»های «ونیز» و «ژن» و نظایر آنها که در ترکیب و هدف و نحوه استقرارشان تشابه زیادی با حکومت‌های جمهوری مشهور و رایج امروزی مشاهده نمیشود و سرانجام دگرگونی‌های پردامنه در اروپای سده‌های کنونی است که نهادهای قوی جمهوری‌های امروزی را پدید آورده است. نمونه خاص آن نهضت پردامنه جمهوریت فرانسه است که با آزادی و حقوق بشر و عدالت و مساوات عجین گشته و خود يك مکتب بزرگ اجتماعی و سیاسی جوامع بشری را می‌سازد و شاید بتوان گفت که نخستین نظام جمهوری امروزی است.

درست است که در برخی کشورها نهضت جدید جمهوریخواهی توجه به جمهور مردم را میرساند ولی پذیرش حکومتی بنام جمهوری لزوماً و در همه جا بمعنای هماهنگی

میان حکومت جمهوری و دموکراسی نبوده و همچون گذشته اهمیت وجود نهادهای اجتماعی و سیاسی پایه‌گذار و نگهبان حاکمیت مردم و دموکراسی است که بنیان آزادی را در کشورهای برخوردار از آزادی، چه از نوع جمهوری و چه از نوع پادشاهی محکم و استوار میسازد.

اما در ایران همان گونه که گفته شد طولانی‌ترین تجربه بهر حال مربوط به نظام پادشاهی و تحولات آنست. در گذشته رقبیان یا دشمنان پادشاه در صورت موفقیت، خود پادشاه دودمانی تازه می‌شدند و یا اگر بیگانه‌ای چیره میشد به برپایی حکومتی می‌پرداخت که کمابیش به شکل و سازمان همان پادشاهی شکست خورده و از میان رفته بود. و تنها با گسترش تجربه جمهوری در دیگر جاهای دنیا، خواست تغییر حکومت بیشتر به شکل تبدیل پادشاهی به جمهوری میل پیدا کرد. در ایران مهمترین و نخستین تجربه، تلاش رضاخان سردار سپه برای پایان بردن سلطنت قاجار بود که بصورت پیشنهاد تشکیل حکومتی جمهوری بمیان آمد ولی با مخالفت پر دامنه بویژه از سوی ملایان بی‌نتیجه ماند. این رخداد بنا به نشانه‌ها و گواه‌های تاریخی نشان‌دهنده خواست واقعی سردار سپه نبود و برآستی مناسبی هم با حفظ حقوق مردم و برپایی دموکراسی و بویژه حفظ دستاوردهای انقلاب مشروطه نمیتوانست داشته باشد و بهمین علت و علت‌های دیگر هر گروهی به انگیزه‌ای جمهوریت را رد کردند. از آن پس جمهوریخواهی بیشتر مورد توجه تجزیه‌طلبان و یا تندروان چپ و راست قرار گرفت که بیشتر اقتباس از حکومت‌های کمونیستی و یا فاشیستی روز مورد نظر بود. اصطلاح جمهوری‌های سرخ، توده‌ای، خلق، دموکراتیک و نظایر آن از

همان دوره‌ها وارد فرهنگ سیاسی ایران شد. در این زمینه بویژه اگر مورد‌های تجربه شده جمهوری‌های جدایی‌خواه همچون آذربایجان و کردستان و تا حدودی گیلان را که مدتی نیز ادامه یافت در نظر آوریم شاید بتوانیم بگوییم اگر حکومت مرکزی نیز از نوع جمهوری بود امکان جدایی بیشتر و برپایی و جان‌سختی جمهوری‌های تازه در برابر و کنار جمهوری ناتوان مرکزی شدنی‌تر می‌بود. در مجموع جز تجربه‌های یاد شده و یا نمونه‌های پراکنده اظهار جمهوریخواهی، در موضوع تشکیل جمهوری بیش از آنکه نمونه‌های اروپایی یا امریکایی در نظر باشد بیشتر الگوبرداری از کشورهای کمونیستی و نظایر آن مطرح بود و توجه بیشتر بیک رییس جمهور دیکتاتور و همه‌کاره جلب میشد و بهر حال در نبود نهادها و بنیان‌های آزادی و دموکراسی بی‌تردید کار به آنجا میکشید. در این کشش‌ها و کوشش‌ها بررسی وضع تاریخی و وضع موجود جهان کمتر جای داشت و از این امر مهم غفلت میشد که جز انواع پادشاهی یا جمهوری استبدادی، نظام‌های پادشاهی و جمهوری مورد قبول و حاصل انتخاب مردم نیز در بسیاری نقاط جهان وجود دارند. اکنون باریک‌بینی در این نکات بیش از گذشته است و میدانیم که سلطنت استبدادی در جاهایی نظیر عربستان سعودی یا مراکش وجود دارد و با همین سنجش کشورهایی نظیر عراق و لیبی و سوریه درگیر جمهوری‌های مستبد با رییس جمهوری‌های خودکامه و مادام‌العمر هستند و در برخی همچون کره شمالی حتی پسر رییس جمهور بجای او نشسته است. و همانگونه که ذکر کردیم ما شاهد وجود نظام‌های دموکراسی جمهوری یا پادشاهی نیز هستیم که در

آنها رئیس جمهور بیشتر جنبه نمادین و هماهنگ‌کننده دارند. آلمان، ایتالیا، یونان، پرتقال، سوییس، هند، پاکستان و همانند آنها از نظایر این جمهوری‌ها و یا انگلستان و دانمارک، سوئد، نروژ، اسپانیا، ژاپن و تایلند از گروه این پادشاهی‌ها هستند. استواری این نظام‌ها نخست به هستی و پایداری نهادهای دموکراسی و گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، پذیرش حاکمیت مردم، استقلال و قدرت دولت و اهمیت قوه‌های قانونگزاری و قضایی بستگی دارد. بدین مجموعه میتوان کشورهای امریکایی نظیر اتازونی (که در آن رئیس جمهور شخص اول مملکت و در عین حال رئیس دولت و قوه مجریه است) و فرانسه (که رئیس جمهور از اقتدار ویژه برخوردار است) و نظایر آن را افزود.

منظور از این بررسی کوتاه صرفاً ورود به وضعیت ایران و آینده کشور است. بدین ترتیب که اگر بخواهیم میان دموکراسی و دیکتاتوری از سویی و شکل حکومت از سوی دیگر به گزینش بپردازیم از چه امکانات و پیشینه‌هایی برخورداریم و نیز موضوع این نوشته تعیین تکلیف برای هواداران دیکتاتوری چه سلطنتی و چه جمهوری نمیتواند باشد. چون آنان پیشاپیش حق انتخاب را از خود سلب کرده‌اند. بلکه می‌خواهیم بدانیم با پذیرش دموکراسی و حاکمیت ملت مناسب‌ترین شکل دولت و رابطه آن با دیگر رکن‌ها و نهادها چه خواهد بود.

آیا توجه محوری به دولت و در رأس آن نخست‌وزیر برگزیده که سرپرست واقعی قوه مجریه و مسؤول در برابر قوه مقننه است منطقی‌ترین و مناسب‌ترین گرایش نیست؟ محدود ساختن قدرت شخص اول مملکت که از

هدف‌های نهضت مشروطه بود امروزه بیش از پیش مطرح است. همچنین گرایش روزافزون به این محدودیت تناسب مستقیمی با دموکراسی و تقسیم و تفکیک قوا و بویژه نیرومند کردن قوه اجرایی (دولت انتخابی) و قوه قانونگزاری برآمده از گزینش مردم دارد. مرکز ثقل و محور این تحول، نهاد نخست‌وزیری انتخابی است که همه امور مهم اجرایی کشور بدان وابسته است و هموست که در برابر نمایندگان برگزیده مردم پاسخگوست و قانون اساسی درخور میتواند جایگاه شایسته ایندو قوه و همچنین جایگاه و ارزش قوه قضاییه را نمایان سازد. این نظام باتوجه به شرایط و امکانات موجود در نهایت و بشکل نمادین وجود یک رییس جمهور انتخابی (بویژه انتخاب غیرمستقیم) و یا پادشاه با همان صفات و بشرط پذیرش مردم را بعنوان شخص اول و ریاست عالی کشور می‌پذیرد که مظهر موجودیت و استقلال کشور و حاکمیت ملت و هماهنگی میان همه قوای مملکتی است.

از این پس به مقام و موجودیت هیأت دولت و در بالای آن نخست وزیر می‌پردازیم که بگمان ما راه اساسی برون آمدن از چندگانگی‌های بی‌پایه و برای رویکرد به حکومت قانون و دموکراسی و حاکمیت ملت و استقلال کشور و بویژه استواری دولت در ایران است که به سبب چیرگی دیرپای حکومت‌های ناسازگار سست و درمانده بجای مانده و در عین حال پاسخی مناسب برای خروج از بن‌بست انتخاب نوع رژیم است.

چرا نظام کشورداری «نخست‌وزیری» انتخابی و مسؤول در برابر قوه قانونگزاری بصلاح مردم ایرانست؟ چرا شخص اول دولت مهم‌ترین مقام اجرایی و تصمیم‌گیر و مسؤول و

مختار باید باشد ولی خود بعد از مقام نهادین و هماهنگ کننده شخص اول کشور قرار میگیرد؟ بدیگر سخن چرا شخص اول دولت نباید شخص اول کشور باشد؟ چرا نباید منزلت یا مقام «مظهر موجودیت و استقلال و برآیند و هماهنگ کننده نهادهای کارساز کشوری آزاد» و منزلت و مقام «مسئولترین حدّ بالای اجرایی کشور» جدا در نظر گرفته شود؟

چرا نظام کشورداری «نخست وزیری»

انتخابی مردم بصلاح ایران است؟

نخستین شرط ورود به این گفتگو چنانکه پی در پی تأکید شده پذیرش دموکراسی و کوشش برای ایجاد و تقویت همه جانبه اندیشه آزادی و نهادهای بایسته برای زندگی پارلمانی و پذیرفتن سازمانهای اجتماعی و سیاسی ملازم حرکت شایسته جامعه امروز بوده و در مجموع کردن گذاشتن به حاکمیت ملت مقدمه کار است. از اینرو با هواداران دیکتاتوری و بویژه با بازیگران دموکراسی تاکتیکی کاری نداریم.

نظام کشورداری «نخست وزیری» بطور عام نظام یا شکل حکومتی و دولتی تازه ای در ایران و جهان نیست و خصوصاً نوع انتصابی بصورت صدارت عظمی در بسیاری از کشورها وجود داشته که برخی چون مترنیخ و بیسمارک و ریشولیو و بسیاری دیگر در قرون اخیر نمونه هایی از این مجموعه وسیع بوده اند.

در ایران نیز در مجموعه‌های حکومتی کاملاً ایرانی (بزرگمهر در زمان نوشیروان ساسانی) و یا در مجموعه‌های غیرایرانی (برمکیان در عهد خلفای عباسی و یا خواجه نصیرالدین توسی در زمان سلاطین مغول) نقش عمده وزرای بزرگ را می‌بینیم. همچنین دوره پادشاهی دودمان‌ها در ایران گواه وجود مثبت وزرای بزرگی نظیر خواجه نظام‌الملک، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، بوعلی سینا، عمیدالملک کندری و بسیاری دیگر چون قائم مقام فراهانی، امیرکبیر و دیگران است که نقش‌های درجه اول ایفا کرده‌اند و در عین حال بسختی می‌توان آنها را خودکامه و بیکاره معرفی کرد که بیشتر میان ضروریات اداره مملکت و قدرت مطلق پادشاه گرفتار بوده‌اند.

این شخص زیرعنوان وزیر بزرگ، وزیر اعظم، صدر، صدراعظم، رئیس‌الوزرا و یا رئیس دولت و نخست‌وزیر شناخته شده است. تأثیر انقلاب مشروطه در استواری قانونی و تقویت این نهاد هرچند ابتدایی و اندک بوده دارای ارزش فراوان است. قانون اساسی برآمده از نهضت مشروطه با تمام مشکلاتی که گریبان واضعانش را می‌گرفته کوششی بوده برای محدود ساختن قدرت پادشاه خودکامه و نهادهای استبدادی و در همین قانون است که نقش صدراعظم یا شخص اول دولت در اصول پانزدهم و شانزدهم و سی‌وسوم مطرح می‌شود. بدین ترتیب که قوانین انشاء شده و تنقیح شده جدید در وزارتخانه‌ها بتوسط صدراعظم به مجلس شورایملی تقدیم خواهد شد و مبانی دولت جدا از سلطنت در نظر گرفته می‌شود. دولت‌های مشروطه بر این روال زیرنظر صدراعظم‌ها برسیدگی امور می‌پردازند و قاعده اعمال ریاست فائقه و

نمادین شخص اول مملکت بنحوی که احمدشاه قاجار مراعات کرد تا زمان پادشاهی رضاخان پهلوی ادامه یافت. خود رضاخان نیز از راه صدارت عظمی و نخست‌وزیری به پادشاهی دست یافت و میدانیم که پایه کارهای مهم او مربوط به همان دوره نخست‌وزیری است.

کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ بشکلی نیز کودتا علیه بالاترین مقام اجرایی دولت مشروطه (سپهدار اعظم - نخست‌وزیر) بود که با گماردن سیدضیاء الدین طباطبائی به نخست‌وزیری توجیه شد. رضاخان با دریافت این معنا بود که خود مقام نخست‌وزیری را قبضه کرد و برای رویارویی پایانی از اقتدار نظامی که داشت بهره گرفت و برغم مخالفت اصول کسانی چون محمد مصدق که جمع این مقام‌ها و قوه‌ها را مغایر اساس و مصالح مشروطیت و مملکت میدانستند در نهایت تومار قوای تفکیک شده را درهم پیچید و خود همه‌کاره شد. که در واقع در نبود نهادهای پارلمانی و قوای مستقل و مسؤؤل، پادشاهی مشروطه نیز از میان رفت و جای خود را به دیکتاتوری داد. ولی رضاشاه هیچگاه نخواست یا نتوانست نهاد نخست‌وزیری را بکناری بگذارد و همین ذخیره اندک باقیمانده، حلال بسیاری از مشکلات در پایان حکومت رضاشاه شد. زیرا اگر چنین مقامی با نقش فروغی «نخست‌وزیر» بهنگام سقوط سریع حکومت رضاشاه وجود نداشت روشن نیست برای هستی ایران چه آینده‌ای در پیش می‌آمد و چگونه محمدرضاشاه پهلوی می‌توانست در مقام پادشاه مشروطه بجای پدر بنشیند. از آن هنگام تا سال ۱۳۳۲ مقام «نخست‌وزیر انتخابی» در امر کشورداری و رفع مشکلات و بن‌بست‌های پیچیده و رویارونی با مطامع دشمنان

و بیگانگان مخالف، مصدر خدمات ارزشمندی شد که نقش خود فروغی و دیگرانی چون قوام و مصدق حائز اهمیت فراوان است.

ولی محمدرضا شاه در تضعیف این نهاد بسیار کوشید و نقش افراد و گروه‌های ناراضی و واپس‌مانده و کارگزاران دشمنان خارجی در این کوشش بسیار مهم بود. سرانجام با نیروی نظامی مصدق از کار افتاد و با این عمل یکبار دیگر نهاد نخست وزیری از انجام وظیفه باز ماند و نهاد پادشاهی مشروطه تدریجاً رو بسستی نهاد و به سراشیبی سقوط افتاد.

و باز دیدیم که در لحظات بحرانی اواخر دهه سی و اوائل دهه چهل نقش نخست‌وزیر آشکار شد و کسانی چون علی امینی کارساز شدند و دیکتاتوری کمی رنگ باخت. در همین دوره بود که برخی اصلاحات اجتماعی نظیر اصلاحات ارضی صورت پذیرفت و همچنین نخستین یورش مرتجعان بویژه قشریون مذهبی متوقف گردید و شاید همین تلاش عوامل عقب‌مانده بود که بهانه مناسب و تازه‌ای برای ازسرگیری دیکتاتوری فراهم ساخت. در واپسین لحظه‌های دوره محمدرضا شاهی نیز که بازگشت به پذیرش نهاد نخست‌وزیری مستقل ضرور مینمود با چند آزمایش نادرست از شخصیت‌هایی چون محمدعلی صدیقی دعوت بعمل آمد ولی سرانجام شاپور بختیار این وظیفه را بعهده گرفت و با اینکه توجه به راه حل بسیار دیر بود و عوامل مخالف دموکراسی بنام دشمنی با سلطنت استبدادی در همه شئون رخنه کرده بودند ثابت شد که نهاد نخست وزیری را نباید فقط راه حل موقت مرحله‌های انتقال و بحران دانست. بهمین ترتیب آیت الله

خمینی که پیروزی نمایانی بدست آورده بود ولی نمیتوانست با تسریع در قبولاندن قیمومت خود و ولایت خود، حاکمیت ملت را سریعاً نفی کند متوجه اهمیت نهاد نخست وزیری شد و با گماشتن بازرگان او را «صرفنظر از روابط حزبی و بستگی به گروه خاص» به ریاست دولت موقت انتقال برگزید. زیرا که بطور منطقی میبایست رابطه‌ای قابل پذیرش میان دو مرحله غیرقابل قبول دیکتاتوری قبلی و بعدی پدید آید که چیزی جز بهره‌برداری از نهاد نخست وزیری بشکل «محلّ» بتمام معنای اسلامی و عربی آن و بعبارت دیگر گشاینده گره فرو بسته نبود.

بناگزیر، این زمان کوتاه بود و بازرگان بدلائل گوناگون هم زمان با اوگیری دیکتاتوری ولایت فقیه «خمینی» کنار گذاشته شد. سیستم جدید حکومتی جایی برای پذیرش حاکمیت ملت و نهادهای اجتماعی و سیاسی باقی نگذاشت و از آنجا که با هیچیک از شرایط معاصر کشورداری و پیشینه‌های امر در خود ایران همسازی نداشت ظاهرسازی آغاز شد ولی در عمل حکومت مطلقه (امامت) با نام «جمهوری اسلامی» کارگردان همه امور شده از اینرو چاره‌ای جز صحنه‌سازی برای گماشتن رییس جمهور نبود و نهاد درهم کوفته نخست وزیری هم به ریاست جمهوری پیوست. ولی چون تعارفی نیز در میان نبود در میان راه‌ها شد و بتصور کارگزاران حکومت امامت از میان رفت. در سیستم نامتجانس امامت گرچه نهاد نخست‌وزیری بکناری گذاشته شد اما حداقل وظائف و کارهای مربوط بآن همچنان برجای ماند. باین ترتیب رییس جمهور که در جمهوری بی مسمای اسلامی به طفیل امام امور میگذراند در واقع کارگزار پاره‌ای از همان

کارهای يك نخست‌وزیر مربوط به حکومت دیکتاتوری بود خود را مطرح کرد.

اینها مربوط به گذشته است که هنوز جریان دارد و پرونده امر مهمی که بظاهر بسته شده است ولی برای آینده و برای رخ نمودن حاکمیت ملت، رهایی نیروهای گوناگون ملی، ضمانت استقلال و تمامیت ارضی کشور و هموار کردن زمینه‌های استقرار يك دولت ملی چه کارهایی بایسته است؟ تا آنجا که مربوط به استقرار دولت برگزیده است باید مقدماتی فراهم شود که توافق همگان را برانگیزد و در تحقق مصداق‌های حاکمیت و مصلحت ملت و کشور عمل نماید. از اینروست که توجه به نهاد نخست‌وزیری بعنوان پایگاه و جایگاه شخص اول دولت و نه شخص اول کشور پیشنهاد میشود. شخص اول کشور برآیند و مظهر و نماد هماهنگی میان قوای گوناگون و نشانه استقلال، موجودیت و یکپارچگی و قدرت و حاکمیت واحد و تجزیه نشدنی کشور و ملت بوده و بر این اساس مبرا از مسئولیت ولی نمادین و سمبولیک است و بدین ترتیب وظائف و مسئولیت‌های هر قوه مملکتی (اجراییه، مقننه و قضاییه) مربوط بخودشان بوده و وارد حوزه شخص اول کشور نمیشود. این مقام بویژه در مواقع بحران نقش مهمی ایفا میکند و دیگر نهادها و قوا همانند نخست‌وزیری (هیأت دولت) خصوصاً در این مواقع بحکم قانون اساسی و حسب ضرورت زمان از اقتدار پایگاه او میتوانند بهره بگیرند.

بدیهی است که جمع ایندو مقام یعنی «مظهریت شخص اول کشور» و «مسئولیت و اداره نخست‌وزیر» در کشوری همچون ایران فقط بمعنای تدارک دیکتاتوری و سلب حاکمیت

و حقوق عموم خواهد بود و هیچ ملت زنده‌ای با آزادی و انتخاب چنین راهی را برنمیگزیند.

نظام کشورداری «نخست وزیری» چه

ویژگی‌ها و منافی دارد؟

۱- در يك نظام پارلمانی نخست‌وزیر میتواند بالاترین سطح مدیریت و مسؤولیت و اختیار در کشور را داشته باشد و از آنجا که پس از شخص اول مملکت (مقام نمادین و هماهنگ کننده) قرار میگیرد امکان ایجاد دیکتاتوری و تضعیف حکومت قانون از همه شکل‌های دیگر کمتر است.

۲- نهاد نخست وزیری پذیرفته‌ترین نهاد اجرایی و دولتی در ایران است و از تجربه عملکرد نخست وزیران موفق، نیمه‌موفق و حتی ضعیف و نامقبول برخوردار است و آشکارا میتوان گفت که ایران یکی از قدیمی‌ترین کشورهای برخوردار از نهاد وزارت است.

۳- نهاد نخست وزیری مهمترین نهادیست که در طول زمان و درست یا نادرست با دیگر نهادها برخورد عملی و مستقیم داشته است. در واقع نخست وزیر انتخابی و هیأت دولت در فاصله‌ای منطقی و لازم میان حاکمیت و حقوق مردم، قانون و قانونگذاری، شخص اول کشور و دیگر نهادها و تأسیسات اجتماعی و سیاسی میتواند قرار بگیرد. جایگاهی مناسب که اشغالش توسط دیگر نهادها یا عملی نیست و اگر هم عملی تصور شود برای کشور زیانبخش است.

۴- در زمان انتقال حکومت‌ها، تغییر رژیم‌ها، کودتاها و

بحران‌ها، اشغال کشور توسط بیگانگان و یا کوشش‌های جدایی طلبانه این نهاد مؤثرترین و محوری‌ترین رکن اداره کشور بوده است.

۵- شایستگی و کارکرد این نهاد رابطه مستقیم با استقرار حکومت قانون و حاکمیت ملت و یا بعکس دیکتاتوری دارد. هرچه استبداد شدیدتر باشد نخست‌وزیر ناتوان‌تر و هرچه پایه‌های دموکراسی استوارتر گردد عملکرد این نهاد به سامان‌تر است. در حکومت‌های مستبدانه این مقام حداکثر بشکل مباشر موقت دیکتاتور عمل میکند و در غیراینصورت در مرکز حاکمیت ملت و قدرت دولت قرار میگیرد و بطور کلی نبودن نخست‌وزیر در نظام‌های غیرپارلمانی از نشانه‌های آشکار شدت دیکتاتوری، درهم ریختگی، اختیار بیش از حد دیکتاتور یا گروه دیکتاتور و بی‌مسئولیتی در مقابل مردم و گروه‌های اجتماعی و ضعف شدید حکمروایی قانون و دادگستری است.

۶- نهاد نخست‌وزیری از نمونه‌های پرشمار تاریخی، منطقه‌ای و جهانی برخوردار است و بویژه با استقرار و گسترش حاکمیت ملت‌ها و استقلال کشورها جای بیشتری بخود اختصاص میدهد. نگاهی به وضعیت کشورهای نزدیک به ایران (نظیر ترکیه و پاکستان و هند) نشان میدهد که وجود نظام پارلمانی هرچند ضعیف و نوپا بیشتر مترادف با حضور يك نخست‌وزیر در رأس قوه مجریه است.

تجربه وجود رئیس‌جمهور قوی و بدون نخست‌وزیر در کشورهای امریکایی (نظیر اتازونی) هرچند با دیگر نهادهای قوی دموکراسی در آن کشورها قابل کنترل است در دیگر کشورهای دموکراسی و چه رسد به ایران محروم از

آزادی پیشینه‌ای ندارد. در کشوری چون فرانسه نیز هنوز بدرستی حدود اختیارات و مسؤولیت‌های رییس‌جمهورها و نخست‌وزیران روشن نیست و تنها توانایی و سابقه نهادهای گوناگون و ریشه‌دار اجتماعی و سیاسی است که هربار کشور را نجات می‌دهد و بهر حال این نوع تجربه در دیگر نقاط بطور اعم و در ایران بطور اخص عاقبت نامعلوم و نامشخص دارد.

۷- در وضعیت کنونی ایران که اشخاص دودل بنام جمهوریخواهی با حکومت اسلامی (که آنرا نوعی جمهوری می‌شناسند) نزدیک میشوند و شاید این آمیزش را منطقی‌تر از همراهی با دیگر مخالفان آن حکومت می‌بینند، پیشنهاد نظام کشورداری «نخست‌وزیری» پیشنهاد مناسب و روشنی است. پاره‌ای مخالفان نیز که در نهایت خود را در لباس رییس‌جمهور قوی‌شوکت و با فر و شکوه و یا از کناری‌های او می‌بینند. بهر حال هیچ پیشنهاد دیگری جز تصاحب کلید کاخ رفیع ریاست‌جمهور همه کاره را نخواهند پذیرفت و در انتخاب میان دموکراسی و دیکتاتوری خواه ناخواه براه دوم خواهند رفت.

۸- برپایی نهاد نخست‌وزیری انتخابی بشرحی که تاکنون آمد در واقع نپذیرفتن سیستم حکومتی ولایت مطلقه فقیه و امامت، ردّ جمهوری دیکتاتوری با رییس‌جمهور همه کاره و اغلب مادام‌العمر، ردّ استبداد سلطنتی و تجدید دیکتاتوری‌های تجربه شده و بی‌عاقبت قدیم و جدید و همه‌گونه مقدمه‌چینی‌ها دیگر است که صد بار از دیکتاتوری‌های یاد شده زیانبارتر است. از آنجمله طرح رهبری امام‌گونه ایدئولوژیک مجاهدین خلق با نصب رییس

جمهور و وزرا و وکلا در خاک عراق و پشت مرزهای ایران است که مشابَهتش با سیستم حکومتی ولایت فقیه موجود در داخل ایران ملایم‌ترین خصیصه آنست.

۹- با توجه به نظام کشورداری نخست‌وزیری انتخابی، همه خدمتگزاران و دوستداران کاردان ملت ایران میتوانند نقشی مناسب و واقعی در تناسب با مصالح کشور و در چهرچوب نهادهای گوناگون ولی هماهنگ سیاسی و اجتماعی از سطح روستا تا بالاترین مقام اجرایی کشور (نخست‌وزیری) ایفا کنند و در صورت شایستگی و پذیرش ملت در کسوت شخص اول مملکت مظهر و نماد موجودیت و استقلال کشور و هماهنگی قوای مملکت باشند و این بر ملت ایران است که در گزینش نهایی تعیین تکلیف کند و روشن است که گزینش رئیس‌جمهور یا پادشاه برای احراز این مقام شامخ و مهم در عهده ملت است و خود نباید پیشاپیش موضوع تفرقه میان میهن‌دوستان و پریشانی و پراکندگی بیشتر شده، و مایه نشاط و آسایش و تقویت بیشتر دشمنان حقوق و موجودیت ملت و کشور ایران گردد.



«ضمیمه»

ماده واحده پیشنهادی در پیش‌بینی وضعیت نخست‌وزیر:

نظام دولتی ایران در بالاترین سطح اجرایی و تصمیم‌گیری و مسؤولیت ناشی از آن ویژه هیأت دولت منتخب مردم یا منتخب نمایندگان مردم در مجلس ملی نمایندگان است که در رأس آن «نخست‌وزیر» قرار می‌گیرد و به حسب مورد در برابر قوه قانونگذاری منتخب مردم پاسخگو خواهد بود. قوه قضایی نیز بعنوان یک رکن مستقل از امور اجرایی و قانونگذاری مکلف به اجرای عدالت در چارچوب قوانین مصوب می‌باشد. نهاد پادشاهی یا نهاد ریاست جمهوری که برای اولین بار با تأنید مردم و از طریق مجلس مؤسسان منتخب آنان برقرار می‌گردد و نحوه ادامه آن در قانون اساسی خواهد آمد، مقامی نمادین و ریاستی عالی است که مظهر موجودیت و وحدت و نظارت و هماهنگی امور کشور شناخته شده و از هرگونه مسؤولیت و اختیاراتی که کلاً و جزاً به قوای سه‌گانه قانونگذاری و اجرایی و قضایی مربوط است مبرا می‌شود.

ترجمه از: زیتلا کیهان

تونی موریسن

تونی موریسون برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۹۲ که نام واقعی‌اش کلونه آنتونی ووفورد است (آنتونی ووفورد Anthony Wofford) مزرعه‌دار سفیدپوستی بود که در گذشته مالک خانواده او بود، در ۱۸ فوریه ۱۹۲۱ در شهر لورین در ایالت اوهایو به دنیا آمد. لورین شهری صنعتی در غرب میانه آمریکاست. پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش ایمان داشت که اگر انسان به چیزی دل ببندد، بدست آوردنش ناممکن نیست. تونی ابتدا در دانشگاه هاوارد (Howard) و سپس در کرنل (Cornell) به تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۵۰ تز

دکترای خود را با عنوان «خودکشی در آثار فالکنر و ویرجینیا وولف» به پایان رساند. سپس در دانشگاه به تدریس ادبیات پرداخت و با آرشیو بنام هارولد ماریسون ازدواج کرد و دو پسر به دنیا آورد. اما این ازدواج دیر نپایید و تونی در سال ۱۹۶۴ در حالیکه از همسرش جدا شده بود در نزدیکی نیویورک مسکن گزید. آغاز به نگارش کرد و در انتشارات رندوم هاوس (Random House) یکی از مهمترین بنگاههای انتشاراتی امریکا استخدام شد.

تونی موریسون اکنون در دانشگاه پرینستون (Princeton) در ایالت نیویورک به تدریس اشتغال دارد. از این نویسنده تاکنون هفت رمان و یک مجموعه مقالات منتشر شده است.

آنچه در زیر می‌خوانید مصاحبه‌ایست که تونی موریسون با خبرنگار ماهنامه لیر (Lire) در فرانسه انجام داده است.



تونی موریسون

و شور نگارش

ساعت ۹ صبح است. فرودگاه استراسبورگ. زنی تیره پوست در برابر خبرنگاران ایستاده است.

- آیا روزی سفیدپوستان نقش اصلی را در رمانهای شما ایفا خواهند کرد؟

- تاکنون از يك نویسنده سفیدپوست چنین سنوالی کرده‌اید؟

- برای آفریقانی‌ها پیامی ندارید؟

- نه. بهترین کاری که از من برمی‌آید اینست که از عهده زندگی خودم بعنوان يك زن سیاه‌پوست برآیم و بی‌آنکه به دام افتیم یا به آدمی محافظه‌کار مبدل شوم با تمام نیرو به نگارش ادامه دهم.

- آیا برای خواندن آثارتان به شهر «سارایه‌وو» خواهید رفت؟

- گمان می‌کنم این گونه مسئولیت‌ها و تقسیم‌بندی آن‌ها برای سایرین روشن‌تر باشد، اما من مرددم. به ویژه در مورد انجام تعهدی که فقط يك ژست‌ساختگی نباشد، هرچند در هرحال وظیفه ما اینست که در حدود امکانات خود فعالیت کنیم.

تونی موریسون با لبهایی به رنگ دانه‌های انار لب‌خند می‌زند. در تمام مدت دو روزی که در استراسبورگ اقامت دارد بی‌آنکه تغییر لحن دهد با نفوذی طبیعی تکرار می‌کند «وظیفه من اینست که کاری را که خوب می‌دانم به درستی انجام دهم. کار من نگارش و تدریس است و گمان نمی‌کنم روشن‌فکران بتوانند جایگزین سیاستمداران شوند».

شاید گرایش به اختصار و احتیاط را از حد بیرون می‌برد. ولی نه. تونی موریسون آدمی منطقی است. او که اکنون ۶۲ سال دارد با نگارش شش رمان، چند مقاله، سی سال کار انتشاراتی و چهل سال تدریس همواره برای يك هدف مبارزه کرده است: اینکه به سیاهپوستان امریکا خاطرات، زبان و تخیلشان را بازگرداند. با نگارش روایت‌هایشان و افشای تصاویر نادرستی که سلطه‌گران از آنان ارائه کرده‌اند: «آنانکه از سیاهپوستان سود می‌جستند تا سفیدی پوست خود را بهتر بنمایانند، چرا که هیچ چیز مانند بردگی شکوه آزادی را نمی‌نمایاند و شاید که آزادی مخلوق بردگی باشد». و نیز با تدریس آثار فالدنر، ملویل و آلیس واکر به طریقی دیگر در همین راه کام برمی‌دارد. می‌گوید «من تنها با آنچه از فرهنگ و رگ و پوستم است توان کار و نگارش دارم. از این گذشته نمی‌خواهم با تکیه بر

اندیشه‌هایی که به جهانی بودن هنر تظاهر می‌کنند و یا بالعکس با پناه بردن به فرایافت بورژوایی هنر برای هنر بیاسایم. او آثار خود را به ماسک‌های ماقبل تاریخ یا قطعات کوتاه موسیقی جاز تشبیه می‌کند که به گذشته و هویت افریقایی-امریکایی بازمی‌گردند: «به یاری موسیقی بر سیصد سال سرکوب پیروز شدیم. با موسیقی بود که سیاهان احساس غرور را نسبت به جسم خود بازیافتند. امروز موسیقی ما در همه جهان پخش می‌شود و نوبت به رمان رسیده است که آن نقش را ایفا کند و به سردادن نغمه‌های نو و کندوکاو در همه ابعاد زندگی بپردازد. تونی موریسون دو سال پس از نادرین گوردیمر (Nadin Gordimer) نویسنده افریقایی جنوبی و یک سال بعد از درک ولکات (Derek Welcott) شاعر آنتیلی به دریافت نودمین جایزه نوبل ادبیات نائل آمد. به گفته اعضای آکادمی سوئد وی در آثار خود که به ۲۵ زبان ترجمه شده است «نمایانگر تابلویی زنده و واقعی از یکی از چهره‌ای بنیادین زندگی امریکایی است و از فراسوی هنر رمان نقشی ترسیم می‌کند که نشانه‌های آن تخیل توانا و غنایی شاعرانه است».

و چنین بود که روز دهم دسامبر ۱۹۹۲، تونی موریسون با شادی و هیجان تمام، مبلغ ۸۲۵,۰۰۰ دلار جایزه نقدی نوبل را بدست آورد و سپس با لحنی طنزآلود گفت: «جایزه نوبل؟ آدم تشکر می‌کند و بعد برمی‌گردد سرکارش». آنوقت ناگهان با حالتی جدی در حالیکه نگاهش را به چشمانم می‌دوزد می‌گوید «امیدوارم دریافت این جایزه به پخش هرچه بیشتر آثارم در میان مردم و نیز حلقه تنک آکادمی‌ها و دانشگاه‌ها

یاری کند، بطوریکه از این پس فرهنگ و ادبیات افریقائیان که رانده شده و در کشورهای جهان پراکنده‌اند، بعنوان دست دوم یا حاشیه‌ای شناخته نشود». تونی موریسون چنین است: دارای جثه‌ای بزرگ، پرشور و شوق و محتاط... و چنان روشن و واضح که به نقش پیکری در آفتاب می‌ماند. او تأثیر نهادن را به فخرفروشی، سکوت را به یاوه، کار را به خطابه سرایی و مردم را به رسانه‌ها ترجیح می‌دهد، در برابر شنوندگان گرم می‌شود و درحالی‌که به زبان نویسندگان سخن می‌گوید پر از عطوفت می‌گردد. آن روز شنبه در کتابفروشی کله‌بر (Clebère) در استراسبورگ-۲۰ نفر چشم‌براهش هستند (۱). صدای خنده، جملات پرحرارت و لحظات جدی و غمگین. نویسنده سولا (Sula)، محبوبه (Beloved) و جاز (Jazz) در برابر خوانندگانش می‌خرامد و هنگامیکه پس از ساعتی گفت و شنود آخرین کتابش را بدست می‌گیرد تا چند صفحه از آن بخواند. صدای بم و پرطنینش ابریشمین، ژرف و گرم می‌شود. تونی واژه‌ها را نوازش می‌کند، قهرمانانش را تسلی می‌بخشد و درحالی‌که نوشتارش را چون کربه نوازش می‌کند می‌گوید «خواندن بازی زبان و رواج سنت نقالی است. یعنی این که پیش از واژه‌ها که قانون را در خود جاری می‌سازند، صداها و کیفیت لحن‌ها بوده است»

برخی از منتقدین امریکایی رمانهای تونی موریسون را از اینرو «پسامدرن» می‌دانند که دارای ساختاری آزادند. «حرکت من در زبان مانند جابجایی سیاهان در سلسله مراتب اجتماعی در گذشته است». منتقدین بدین وسیله صدای ویژه تونی موریسون را که به نیرومندی آواز جسی نورمن (۲)

است، و نیز رئالیسم جادویی آثارش را که نزدیک به گارسیا مارکز است و خشمی را که زانیده خاطرات بردگی‌ست همراه با دانش ژرفش را از تراژدی‌های یونان باستان، می‌ستایند. تونی موریسون پیش از هرچیز نویسنده‌ای مبتکر است که به یاری فن چندصدایی (Polyphonie) غنای انجیلی را با زبان کوچه و بازار، زبان تحصیل کرده‌ها، افسون‌زدگی را با زندگی روزمره و رویدادهای درخشان و پیش پاافتاده را درهم می‌آمیزد. می‌گوید «همه چیز را مثل آب نبات شیرین می‌کنم!» و چنین است که عشق‌های مرکبار و زندگانی زنان، مردان، خانواده‌ها و ملّتی سرکوب شده را نقل می‌کند. حکایتی که به قرون گذشته تعلق دارد. تونی آن شب به کلیسای استراسبورگ می‌رود، اما در اندیشه بازگشت به شهر خویش است. به اینکه با دمیدن آفتاب برخیزد و کار را از سر گیرد. از يك سال پیش نگارش رمانی را در دست دارد که جز عنوانش نمی‌تواند چیزی در باره آن بگوید: بهشت.

* * *

اینک خلاصه‌ای از رمان «جان» آخرین رمان تونی موریسون و ترجمه قسمتی از آن بنظر می‌رسد:

واقعۀ در سال ۱۹۳۶ در هارلم روی می‌دهد. جو تراس، فروشنده سیار لوازم آرایش، معشوقه جوانش دورکاس را به قتل می‌رساند. همسرش ویولت که در کار فر زدن مو مهارت دارد در مراسم کفن و دفن حاضر می‌شود. می‌خواهد پوست

چهره معشوقه مرده را با ناخن از هم بدرکد. برای تونی موریسون همه غمها و شادیه‌ها ناشی از نیازهای پایان ناپذیر جسم است. زمان «جاز» شکوه‌های سیاهان، آوازهای بلوز (Blues) و قطعه قطعه کردن مجرمان را در مزرعه‌های پنبه در قرن نوزدهم روایت می‌کند: جاز و رؤیا در شهر، جایی که بعد از جنگ جهانی اول پر از سیاهان شده است.

در این رمان تونی موریسون حادثه‌ای از صفحه وقایع را دستمایه قرار می‌دهد و بی‌آنکه جو، ویولت و دورکاس، سه قهرمان اصلی - و خاطراتشان را که با غمی دیوانه‌وار بیان می‌کنند - از نظر دور دارد، صد سال اندوه را سبک داستایوسکی روایت می‌کند: آنان را زنده زنده می‌سوزانند، بیهوده قطعه قطعه و به کمترین بهانه‌ای سرکوب می‌کنند. قصه اینست.

بخشی از رمان «جاز» نوشته تونی موریسون

هیس. ساکت. من این زن را می‌شناسم. همراه یک دسته پرنده در خیابان لنوکس (Lenox) زندگی می‌کرد. شوهرش را هم می‌شناسم. خاطرخواه یک دختر هجده ساله شده بود - از آن عشق‌های کور و عمیق بود که غم و شادی را توأم می‌آورد - آخر سر هم دختره را کشت. می‌خواست عشقش را تا ابد برای خودش حفظ کند. زن که اسمش ویولت است رفته بود مراسم تدفین که دختره را ببیند و به صورت مرده‌اش چنگ بزند. اما جلوییش را گرفتند. از کلیسا بیرونش کرده بودند. آنوقت تو این همه برف دویده بود و بمحض

اینکه به خانه رسیده بود پرنده‌هایش را از قفس بیرون آورده گذاشته بود پشت پنجره. یامی‌پريدند، یا یخ می‌زدند. حتی طوطی را که می‌گفت «دوستت دارم» را هم گذاشته بود پشت پنجره. وقتی تو برفها می‌دوید باد آنقدر شدید بود که جای پایش را جارو می‌کرد. اینست که تا مدتی کسی نفهمیده بود کجای خیابان لنوکس زندگی می‌کند، اما همه می‌دانستند کیست. یعنی کی باید باشد. چون همه می‌دانستیم شوهرش جو تراس همانی است که دختره را کشته. هیچوقت کسی متهمش نکرده بود چون هیچکس در حال کشتن دختره ندیده بودش. خاله مقتول هم نمی‌خواست پولش را ببخود تو جیب این وکیل‌های بی‌مایه و پلیس‌های لوده بنیزد و هدر بدهد. چون می‌دانست کار بجایی نمی‌رسد. بعلاوه فهمیده بود مردی که خواهرزاده‌اش را کشته تمام روز زار می‌زند و زندگی خودش و زنش با زندان قرقی ندارد.

با اینکه هیچکدام دل خوشی از ویولت نداشتیم، در جلسه ماه ژانویه «دختران سیی لم» اسمش را توی فهرست مستمندان نوشتیم. اما آنها رأی منفی دادند. می‌گفتند از این پس باید فقط برای او دعا کرد و پول دردش را دوانمی‌کند. از این گذشته هنوز می‌شد روی شوهرش حساب کرد. البته اگر از گریه‌و زاری و ترخم نسبت به خودش دست برمی‌داشت. بعلاوه يك مرد وزن و بچه‌هایش همه چیزشان را در آتش‌سوزی خیابان صدوسی و چهارم از دست داده بودند و اعضاء باشگاه «دختران سیی لم» همگی برای کمک به قربانیان آتش‌سوزی بسیج شده بودند. این بود که گذاشتند ویولت خودش بیاید بگوید دردش چیست و درمانش کدام است.

ویولت بسیار لاغر است. پنجاه سالی دارد، اما وقتی مراسم کفن و دفن را بهم می‌ریخت هنوز خوشگل بود. خیال می‌کردیم چون از کلیسا بیرونش کرده‌اند خجالت می‌کشد و دیگر خودش را نشان نمی‌دهد. اما نه. ویولت آنقدر سنگدل و خوشگل است که خیال می‌کند الان هم با اینکه جوانی و باسن گردش را از دست داده می‌تواند حقّ جو را کف دستش بگذارد. این بود که با جوانی روی هم ریخت. می‌آوردش خانه. خیال می‌کرد با این کار جو تنبیه می‌شود. شاید هم حدسش درست بود. اما چنین آدمهایی را بسختی می‌توان فریب داد. فوری خیال می‌کنند دوستشان ندارید، چون حواسشان جای دیگر است.

بهرحال، جو نه ویولت توجه داشت نه به دوستش. یارو هم بالاخره یا خودش رفت یا ویولت دست بسرش کرد. درست نمی‌دانم. شاید نسبت به مرد درهم شکسته اطاق پهلویی احساس ترخّم کرده و با خود گفته بود هدایای ویولت آنقدرها نمی‌ارزند. اما می‌دانم این وضع ده یا پانزده روز بیشتر طول نکشید. حیلۀ بعدی هم قبل از اینکه بجایی برسد نقش بر آب شد. می‌خواست دوباره عاشق شوهرش بشود و تنها کاری که می‌توانست بکند شستن دستمالهایش و آوردن شام و ناهارش بود. همین. سکوت زهرآلود مانند توری بزرگ در اطاق جو در نوسان بود و تنها ویولت با فریادها و سرزنش‌هایش آنرا می‌درید. حتماً آخر سر از سردی و بی‌حالی جو در روزها و شبهای شکنجه‌آلودشان خسته شده بود که تصمیم گرفت دختره را دوست بدارد. یعنی بهتر بشناسد. همان دختر هجده ساله‌ای که قبلاً می‌خواست صورت

كوچك و رنگ پريده‌اش را تکه پاره کند، هرچند توی پوستش گاه ریخته بودند.

ویولت اول از این دختره بجز اسم و سنش و این که در انستیتوی زیبایی با احترام از او یاد می‌کردند چیز دیگری نمی‌دانست. البته انستیتو کاملاً قانونی بود. این بود که شروع به پرس و جو کرد. شاید می‌خواست به این وسیله رمز و راز عشق را کشف کند. خوب شد من زود خبردار شدم. از همه سنوال می‌کرد. اول از مالون، همسایه طبقه بالایی شروع کرد. او هم از کثافت جو گفته بود و این که آپارتمان شده بود آشیانه عشق او با دختره. مالون آدرس دختره را داده و گفته بود اهل کجا بوده. در انستیتوی کاملاً قانونی فهمیده بود مارک روژلب، فر برقی موهایش و موزیکی را که دوست داشته کدالمها بوده و بعد از اینکه یکی‌شان مثل دختره رقصیده بود. ویولت هم ادای رقصیدن مرده را درآورده بود. این طوری، زانوها اینجوری. حوصله همه، حتی دوست پسر سابق دختره را سر برده بود. من شده بود می‌فهمم چرا. مثل يك کبوترپیر خیابان‌گرد بود که به ساندویچ ساردین پس‌مانده گربه‌ها نوك بزند. اما ویولت از آن لجبازهاست. به سادگی دست بر نمی‌دارد. اول به مدرسه دختره رفته و با معلم‌هایش حرف زده بود. بعد به مدرسه سابقش رفته بود. یعنی تنها مدرسه‌ای که دخترهای سیاه‌پوست را قبول می‌کرد. بعد هم مدتی سر بسر خاله دختره گذاشته بود. خانم بسیار محترمی که گاه‌گداری در خیاطخانه‌ها کارهای درست حسابی می‌گرفت. پدر خاله‌هه را درآورده بود. کار بجایی رسیده بود که هر روز منتظر بودند ویولت بیاید و

از جوانها و رفتارهای مخصوصشان حرف بزنند. همه اسبابهای دختر مرده را به ویولت نشان داده بود و آخر سر (مثل من) فهمیده بود که خواهرزاده‌اش دختر آب زیرکاهی بوده. خاله يك چیز دیگر هم به او نشان داده و گفته بود می‌تواند چند هفته‌ای نگهش دارد: عکس صورت دختر مرده. صورت لبخند نمی‌زد اما اَقْلًا زنده بود و خیلی محکم بنظر می‌آمد. ویولت با پُرویی آن را سر بخاری سالن گذاشته بود و خودش و جو شگفت‌زده نگاهش می‌کردند.

۱- به مناسبت انتشار پنجمین دفتر «تقاطع ادبیات اروپا» حدود ۶۰ نویسنده (از جمله سلمان رشیدی) به مدت يك روز در مراسمی شرکت کردند و پارلمان بین‌المللی نویسندگان را بنیان نهادند. هدف این نویسندگان حفاظت آثار ادبی، ارج نهادن به نیروی خلاقیت و مقاومت در برابر سکوت است.

ماهنامه لیر - ژانویه ۱۹۹۴



از: حسین ملک

پیرامون ملت و ملیّت

بخش دوم

تعریف ملت

پیش گفتار

با در نظر گرفتن خصائص عام و کلی واحدهای تام از يك طرف، خصائص انسان (ماده‌ی ۸ از فهرست خصائص واحد تام) و آنچه که از تاریخ تحولات اجتماعی می‌دانیم ترکیب زیر را از تعریف ملت به دست می‌دهیم. اما این تعریف از جمله متکی بر این خصلت انسانی است که موجودی است متفکر و خلاق. و هم در اثر این خصلت است که در شکلیابی ملت بعنوان یکی از اشکال اجتماعات انسانی آن عاملی شرکت می‌کند، که در دیگر واحدها و از جمله

اجتماعات حیوانی دخالت ندارد. و آن فرهنگ است. و چون نقش فرهنگ در شکلیابی ملتها و عملکرد آنها بسیار مهم است تعریف آنرا جداگانه آورده‌ایم. زیرا در واقع فرهنگ در رابطه با جدول خصائص کلی واحدهای تام همان نیروی همبستگی داخلی است که مفردات ملت یعنی انسانها را با یکدیگر پیوند می‌دهد. در مقایسه با ارگانیسم حیواناتِ عالی، فرهنگ به مثابه‌ی محیط داخلی است که امکان زیست سلولها را فراهم می‌آورد (کلودبرنارد). بنابراین بدون در دست داشتن تعریف فرهنگ امکان تعریف ملت وجود ندارد. به همین جهت ابتدا تعریف فرهنگ را بدست می‌دهیم تا بر مبنای آن بتوانیم ملت را تعریف کنیم.

فرهنگ چیست

بدون داشتن حداقل آشنایی علمی به مفهوم فرهنگ بحثهای سیاسی و اجتماعی مغشوش، مبهم و پادروا می‌مانند. در حال حاضر هریچه مدرسه‌ای اعم از نوجوان و یا ریش‌دار که سخن از مسائل اجتماعی می‌گوید یا در این باب قلم می‌زند دانسته یا ندانسته، بی‌جا یا باجا، غلط یا درست لغت فرهنگ را بکار می‌برد بطوریکه این لغت اینک تبدیل به خط ربطی شده است که جاهای خالی سخن را پر می‌کند. بدتر اینکه آنرا در مواردی بکار می‌برند که اصولاً معنی واقعی و علمی آنرا برهم می‌زند: فرهنگ جهانی یا فرهنگ اسلامی یا فرهنگ صنعتی و غیراینها که درواقع در اینجا کلمه‌ی فرهنگ به جای

مجموعه لغات یا مجموعه‌ی مباحثات بکاررفته است. در نتیجه از این استعمال نابجا و غلط نتایجی غلط ترو مغشوش‌تر می‌گیرند. مسائل مطرح شده در این مجموعه بدرستی قابل فهم نخواهد بود مگر اینکه خواننده هر بار که به این لغت برخورد می‌کند معنای آنرا بدرستی در نظر آورد. فشرده‌ترین تعریفی که می‌توانیم از آن بدست دهیم، چنین است: «فرهنگ محصول تلاشهای فکری انسانهای متعلق به يك جامعه است که منظور آن یافتن راه حل مشکلات و نیز تضادهای زندگی اجتماعی در زمینه‌هایی است که مکانیسم‌های بیولوژیک و غرایمز حیوانی راه‌حلهای از قبل تعیین شده‌ای را برای انسان بدست نداده‌اند».

بعبارت دیگر، رفتار انسانها تنها قسمتی تحت تأثیر محرکات بیولوژیک بوده و قسمت عمده‌ی آن تحت تأثیر فرهنگ جامعه‌ایست که انسان بدان تعلق دارد. در این معنی فرهنگ در مقابل طبیعت قرار می‌گیرد. در اینجا مراد از طبیعت همان غرایمز و محرکات رفتارهای از پیش تعیین شده از طریق بیولوژیک است که رفتار حیوانات و از جمله بعضی از رفتارهای انسان را در موقعیتهای خاص در ارتباط با عوامل محیطی و نیز با دیگر انسانها تعیین و هدایت می‌کنند.

۱ - امکان فرهنگ

علل اساسی اینکه در جوامع انسانی امکان پیدایش فرهنگ فراهم آمده است ناشی از سه خصلت اساسی انسان

است که او را از حیوانات متمایز می‌کنند:

۱ - انسان می‌تواند فکر کند و خلاقیت دارد.

۲ - انسان قابلیت تطابق زیادی با محیطهای بسیار متفاوت دارد.

۳ - انسان تنها حیوانی است که قسمت عمده‌ی رفتارهای خود را یاد می‌گیرد یا بعبارت دیگر روال رفتارهای انسان عمدتاً سرمنشاء بیولوژیک ندارد.

شاید بتوان گفت قوت احساسها و غرایز انسان از حیوانات ضعیف‌تر است ولی آنچه او را نسبت به حیوان امتیاز می‌دهد همین است که به دلیل قابلیت‌های سه‌گانه‌ی فوق این ضعف تبدیل به قوت شده است.

توجه به يك امر زیست‌شناسی بسیار مهم این مسئله را روشن می‌کند: طول مدت طفولیت انسان نسبت به تمام حیوانات بنسب بسیار زیادتر است و هم در طول مدت این طفولیت است که نوزاد انسان یاد می‌گیرد و چیزهایی را «می‌آموزد» که نه در طبیعت حیوانی او بلکه در بطن جامعه‌ای که او در آن بدنیا آمده است، تدارک شده‌اند و بدینسان است که دستاوردهای تلاشها و ابداعات نسل‌های بسیار دور گذشته‌ی جامعه‌ای که او بدان تعلق دارد به او منتقل می‌شوند و این امر را تربیت می‌گویند: «یعنی بار آوردن نوزاد انسان بقسمی که رفتارهای او در موقعیتهای معین از اصول پیروی کنند که در فرهنگ جامعه‌ی او پدید شده‌اند».

۲ - متفاوت شدن فرهنگها

دیدیم که انسان قابلیت انطباق زیادی با محیطهای بسیار متفاوتی دارد. وجود این خصلت در انسان سبب می‌شود که جوامع انسانی که در شرایط بسیار متفاوت شکل گرفته‌اند بتوانند با خلق کردن فرهنگهای بسیار متفاوت، خود را با این شرایط متفاوت تطبیق داده و با ابداعات از هر نوع زندگی اجتماعی خود را به تعالی سوق دهند و شرایط مادی رفع نیازهای خود را بهتر کنند. یا بعبارت دیگر امکان بوجود آمدن فرهنگهای متفاوت از اینجا است که محرك و هدایت کننده‌ی رفتارهای انسان تماماً بوسیله‌ی مکانیسم‌های بیولوژیک از قبل تعیین شده نیست بلکه همانطور که قبلاً گفتیم در قسمت عمده تابع ابداعات فکری او است.

عامل دیگری که در متفاوت کردن فرهنگها مؤثر است این است که انسان در جستجوی راه حل برای مشکلات، وقتی به ابداع متوسل می‌شود در مقابل شرایط و مسائل کاملاً مشابه می‌تواند راه‌حل‌های متفاوت بدست آورد.

بتدریج که فرهنگ رشد می‌کند و روال رفتاری آدمیان از دستورات خاص زندگی اجتماعی معینی پیروی می‌کند، این فرهنگ تبدیل به محیط اصلی زندگی فرد می‌شود بطوریکه اگر او را از این محیط خارج کنند و در محیط فرهنگی جدیدی بگذارند او نمی‌تواند رفتارهای خود را به آسانی با محیط جدید تطبیق دهد. برای يك چنین فردی تلاش بسیار زیاد لازم است تا بتواند از نو خود را با این جامعه تطبیق

داده و در محیط فرهنگی جدید زیست کند. کافی است مسئله‌ی زبان یا مذهب یا مناسک اجتماعی را در نظر بگیریم تا بخوبی این امر روشن شود.

پرواضح است که يك فرد انسانی قادر نیست فرهنگ خود را انتخاب کند، او بصورت نوزادی از مادر زاده می‌شود و شاید بتوان گفت حتی قبل از تولد تحت تأثیر فرهنگ جامعه‌ای که در آن بدنیا آمده «بار» می‌آید و فردی متعلق به این جامعه می‌شود و متقابلاً این جامعه به او تعلق پیدا می‌کند و بدین قسم است که هر جامعه‌ای را که در اثر مرگ از دست می‌دهد، جانشین می‌کند و حتی آنها را افزایش می‌دهد.

۲ - محتوای فرهنگ

پیش از این در تعریف مفهوم فرهنگ اشاره کرده‌ایم که عبارتست از ساخته‌های ذهنی و اندیشه‌ی يك جامعه به منظور گشودن مشکل‌های خود که از تضادهای زندگانی اجتماعی پدید می‌آید و مکانیسم‌های بیولوژیک و غریزه‌های حیوانی انسان برای حل آن مشکل‌ها راه پیش‌ساخته‌ای را بدست نداده است.

اینک برای یافتن «محتوای فرهنگی» يك جامعه می‌گوییم: هرگاه نیازهای کارکردی (fonctionnels) جامعه را در پیوند با تعریف اشاره شده بسنجیم، محتوای مورد نظر بدست خواهد آمد.

مهمترین نیاز يك جامعه‌ی انسانی برخورداری از يك نظم پایدار است که در سایه آن بتواند در فضایی ایمن بزندگانی خود ادامه بدهد. جامعه‌ی حیوانی برآمده از غرایز است که نخستین و مهمترین مرحله‌ی آن تبدیل خشونت (violence) به رقابت و سپس به همکاری است. و همین همکاری است که در چنان جامعه‌ها نظم اجتماعی را پدید می‌آورد و به همین دلیل است که جانوران بی‌نصیب از چنین غریزه‌ای توانایی تشکیل يك جامعه را ندارند.

در شکلیابی جامعه‌های حیوانی نکته‌ی مهم اینست که شکل‌گیری برای همه گروه‌های آن یکسان است. در حالی که در موردتشکل جامعه‌ی انسانی چنین نیست و مشاهدات نشان می‌دهد که سامان اجتماعی در جامعه‌های متفاوت متمایز از یکدیگرند و نظم اجتماعی تابعی از جهان‌نگری و در نتیجه ساخت فرهنگی هریک از جامعه‌های انسانی که بطور منطقی آن جامعه را مجبور می‌کند تا خود به یافتن راه حل مشکلات خویش دست یابد و اصول و قواعد آنرا یافته و در عمل بکار گیرد.

از سوی دیگر عناصر پدیدآور شکل‌های جامعه انسانی در محتوای زیستی او و ابزار مؤثر انسان برای پاسخگویی به چنان مشکل‌ها اندیشیدن به محتوای زیستن و شناختن مشکلات زیستی است. و چنین است که اندیشه‌ی انسانی به طرح پرسش‌ها و کوشش در یافتن پاسخ به آن پرسش‌ها را به عهده می‌گیرد.

نخستین کوشش حیوانات، بنا بر نیروی غریزه و به

هنگام رها شدن در محیطی بیگانه آنستکه به جستجوی نیازهای بیولوژیک خود بپردازند. در نتیجه حیوان تنها به چیزها و عواملی می‌پردازد که بطور مستقیم یا نامستقیم با زیست و پایداری زیستی او مرتبط است. در حالیکه آدمی به تمامی عناصر احاطه کننده‌ی خود می‌اندیشد؛ نه تنها به زمین و فضای زیست، بلکه به فضا و آسمان و پیش‌آمدهای جوی سودمندی یا ناسودمند بحال خویش نیز نظاره دارد و آنها را در تیره‌روزی یا نیکبختی خود مؤثر می‌انگارد. و به همین دلیل است که آدمیزاد در جستجوی خود به منظور تنظیم و ساخت زندگانی اجتماعی تمامی عوامل یاد شده را در دیده دارد و می‌کوشد به پرسش‌هایی ازین دست پاسخ بگوید: جهان از کجا آمده؟ و بدینسان در پاسخ به چنین پرسش‌ها چیزی را می‌سازد که امروزه آنرا استوره می‌خوانند. استوره‌هایی که هیچ جامعه‌ی انسانی (حتی بدوی‌ترین آنها) فاقد آن نیست. و در این استوره‌ها جامعه‌ای از جوامع انسانی را نمی‌بینیم که تأثیر نظم کیهانی را در سرنوشت خویش باور نداشته باشد که بارزترین نمونه‌های آنرا در جامعه‌های اولیه آرتک‌های آمریکای جنوبی و انکاه‌ها مشاهده می‌کنیم. که خورشید را می‌پرستیدند و می‌پنداشتند که کردار آدمی در برقراری نظم کیهانی مؤثر است و هم برای پایداری خورشید در نظام روزانه و سالیانه‌اش در پرستشگاههای خود آدمیانی را طی مراسمی مذهبی قربانی می‌کردند.

اما امکان پرداختن يك نظریه در باره‌ی کیهان و مرتبط

ساختن آن با نظم و نیکبختی جامعه برداشتهایی در مقولات
ذیل را بدنیال می‌آورد:

- زمان.
- مکان.
- جای انسان در مجموعه کیهانی
- هدفی که انسان دنبال می‌کند (نیکبختی)
- و سرانجام نظم محدوده جامعه‌ای که آن نظم در
محیط آن برقرار می‌گردد.

برداشت‌های پنجگانه بالا بصورت ناخودآگاه و در
اکثریت نزدیک باتفاق جماعات انسانی، حضور دارد و چنین
می‌پندارند که آن برداشت‌ها صورت عام دارد و تمامی
آدمیان و جامعه‌های انسانی در این مقولات اعتقادی مشترک و
یکسان دارند و این انگاره چنان نیرومند است که تا این
اواخر ادامه داشته و هنوز هم معدود کسانی را می‌توان یافت
که به تفاوت این برداشت‌ها پی برده‌اند. برای نمونه نخستین
باری که من با این نظریه‌ی «تفاوت برداشت‌های جامعه‌ها»
مواجه شدم و پس از آنکه خود بدان رسیده بودم، در
دو کتاب بود که اولی پیرامون اختلاف برداشت‌های جامعه از
مفهوم «مکان» زیر عنوان «بعد نامکشوف» و دیگری در باره‌ی
«زمان» با عنوان «زمان فرهنگی» نوشته شده بود و هر دوی
این کتابها اثر مردم‌شناس آمریکایی، ادوارد تی. هال (E.T. Hall)
می‌بود.

نکته‌ی مهمی که در بسط مسئله‌ی محتوای فرهنگی
مطرح است پیدایش وسیله‌ی ارتباطی میان افراد جامعه است

که مهمترین جلوه‌های آن زبان است و بنظر می‌آید که همزمان با برداشت‌های یاد شده پدیدار گردیده و با رشد مقداری جامعه‌ها و پراکندگی آنان در نقاط مختلف زمین، میراث زبان اصلی را نیز بالاخره به سرزمین‌های تازه حمل کرده است و اگر در مقولات دیگر فرهنگی که بعدها و بدلائل مختلف پیدا شده، بینش‌های جامعه بصورت ناآگاهانه محفوظ مانده است و هرگاه بدلائل مختلف و به تأثیر شرایط ویژه‌ای این اجتماعات پراکنده در یکدیگر ادغام شده‌اند، این ادغام بدون اعمال فشار صورت پذیرفته و جامعه‌ی گسترده‌ی واحدی را پدید آورده است و در صورت نامتجانس بودن برداشت‌ها، اگر هم ترکیبی از چنین جامعه‌ها و تحت فشار پدید آمده باشد، آن ترکیب‌ها هرگز برخوردار از پایداری نبوده است. باید افزود که قلمروی زبان یک جامعه و در پیوند با برداشت‌های آن از عناصر احاطه‌کننده‌اش، نقش اصلی را دارا است «بار معنایی» و «محتوای مفاهیم» زبان‌اند و نه آواشناسی (Phonétique) آن و گونه‌گونی آوایی واژگان و گفتار.

اما در تطبیق نظم کیهانی با نظام اجتماعی و سیاسی و بمنظور تعیین رفتارهای جامعه، مذهب از نخستین پی‌آمدهایی است که ساختار و محتوای فرهنگی جامعه را تشکیل می‌دهد و بدینسان یک «جامعه‌ی تام» همواره مذهب ویژه‌ی خود را دارا است. چرا که استوره‌ها و کیهان‌شناسی جامعه‌ها بعنوان پایه‌ی بنیادی ساختار مذهبی، در هر جامعه با جامعه‌ی دیگر متفاوت است. باید یادآور شد که در این رهگذر یکی از جلوه‌های مذهب‌گونه، ایدئولوژی‌هایی است که با رنگ و لباس

مذهب و بصورت جهان‌شمول پدید آمده‌اند که دقیقاً بدلیل اصل ضرورت حمایت مذهب از جامعه‌ی خودی، محتوای واقعی مذهبی را ندارند.

حاصل آنکه مقوله‌ی برآمده از هسته‌ی مرکزی فرهنگ به ترتیب از ژرفترین تا سطحی‌ترین آنها بدینقرار قابل طبقه‌بندی کردن می‌باشند:

۱- در نخستین مرتبه استورها و هم‌چنین زبان (و دیگر وسایل ارتباطی مانند نوشته‌ها، موسیقی، رقص و...)، مقولات فاسفی مذهب، مبانی نظم اجتماعی و تقسیم طبقاتی جامعه، اخلاق و رفتار، جشن‌ها و مراسمی که با این گونه مقررات در ارتباط‌اند. کنترل‌های اجتماعی و قوانین قضائی و جزا محتوای فرهنگی یک جامعه را تشکیل می‌دهند.

۲- در مرتبه‌ی دوم مقولات مربوط به تداوم بیولوژیک جامعه (جانشینی نوزادان بارفتگان) سازنده‌ی محتوای فرهنگی هستند که در این زمینه می‌توان به ساختار تولید و مصرف و تمامی آنچه بزندگانی روزمره‌ی جامعه مربوط است مانند مقررات تولید و توزیع، خانه‌سازی، تهیه لباس، تأمین‌های مربوط به برگزاری ازدواج و مراسم تولد و مرگ اشاره نمود.

۳- در سومین مرتبه، برخورد جامعه با همسایگان و

دیگر جوامع غیرخودی پدیدآور محتوای فرهنگی است که مقولاتی از این دست را در بردارد: نهادهای مربوط به جنگ و دفاع، بینش جامعه در تسلط بر جامعه‌های دیگر، آثاری که حاکی از برتری جامعه‌ی خود به جامعه‌های دیگر دارد و حاکی از برتری و ایستادگی در برابر غیر است، نهادهای

دولتی و اداری بویژه در زمینه‌ی رابطه‌ی دستگاه سیاسی (دولت) و جامعه‌ی مدنی.

۴- در چهارمین مرتبه، محتوای فرهنگی در پیوند با ادامه‌ی زندگانی جامعه است که با میراث و حافظه‌ی تاریخی جامعه ملازم است و از این راه به خودآگاهی و شناخت هویت خودی دست می‌یابد و عملکرد جامعه درین باب شکل برخورد آنرا با تاریخش از راه ثبت وقایع یا نقش آنها به آیندگان میرساند و در قالب جشن‌ها و مراسم یادبودهای مربوط به حوادث مهم تاریخی و بویژه در برخورد با جوامع دیگر عملی می‌شود.

۵- در پنجمین و سطحی‌ترین مرتبه دست‌آمدهای اندیشه‌ی انسانی است که محتوای فرهنگ جامعه را می‌سازد که مهمترینش علم و سپس دست‌آمد علم یعنی فن یا تکنولوژی است که پی‌آمدهای آن دگرذیسی‌های برخاسته از این دو مقوله در توسعه و پیشرفت جامعه است.

بطوریکه اشاره شد محتوای فرهنگی يك جامعه همگی در يك سطح نیستند و از مقررات برشمرده شده آنچه وابسته‌ی هسته‌ی اصلی فرهنگ است، ژرفترین و پایدارترین مراتب فرهنگی جامعه می‌باشند که در ساخت هویت آن جامعه نقش اساسی را ایفا می‌کند. و از میان بخش‌های دیگری که دست در کار ساخت این هویت‌اند، بویژه آنچه مربوط به برخورد جامعه با جامعه‌های دیگرست (بند ۳)، مؤثر می‌باشد و اینگونه عوامل‌اند که میان جامعه‌های انسانی هرگز مبادله‌شدنی نیستند. زیرا هرگاه این دادوستد صورت‌پذیر می‌بود، آنگاه

جامعه‌ی پذیرنده در جامعه‌ی انتقال‌دهنده ذوب و ادغام می‌شد و دیگر از آن اثری باقی نمی‌ماند و همین معنا است که در حوادث تاریخی به ادغام یا تجزیه‌ی جوامع انسانی کشیده می‌شود و در تحلیل تاریخی اینگونه پیش‌آمدهای یاری دهنده‌ی پژوهندگان است.

۴- برخورد فرهنگها

از جمله داده‌های مستمر تاریخ اجتماعات بشری جنگ بین آنها و نتایجی است که این جنگها پدید آورده‌اند. يك جامعه اعم از قبیله‌ای یا ملتها یا ناسیونها دائماً با همسایگان و غیرهمسایگان خود در یکی از حالات جنگ، صلح، آشتی، رقابت یا دشمنی بسر می‌برد. ما در این مختصر از بررسی علل و محرکات این جنگها بحث نمی‌کنیم ولی نتایجی که از آنها بدست می‌آیند برای درک روابط فرهنگی بین جوامع و اثرات آنها در تحولات داخلی این جوامع بسیار مهم هستند. در اینجا از بین تمامی حالات ممکن در برخورد بین جوامع تنها به دو حالت انتهایی اکتفا می‌کنیم.

۱- برخورد بین دو جامعه‌ای که از يك فرهنگ برخوردارند. این حالت وقتی بوجود می‌آید که به دلایل مختلف مهاجرت، تنگی معاش، افزایش جمعیت و غیر اینها يك جامعه‌ی واحد تقسیم به دو جامعه می‌شود. در این صورت جامعه‌ای که از بطن جامعه‌ی مادر زاییده شده است (مثلاً در اثر مهاجرت) دارای همان فرهنگ جامعه مادر می‌باشد. می‌گوییم

این دو جامعه خویشاوندی فرهنگی دارند. نتیجه اینکه ساختار اجتماعی، آداب و رسوم، اسطوره‌ها و اعتقادات این دو جامعه بسیار شبیه به یکدیگر است. حال اگر در اثر تصادفات بین این دو جامعه درگیری یا جنگ اتفاق بیفتد و یکی از آنها مغلوب دیگر بشود این سلطه، سبب ادغام مجدد آن دو جامعه در یکدیگر خواهد شد و این ادغام یا اصلاً مشکلی فراهم نمی‌کند و یا خیلی زود به مشکلات پیش آمده فائق می‌آید. این نوع برخوردها در قبائل اولیه مهاجر بسیار زیاد پیش آمده‌اند و هم‌اکنون نیز در جوامع اولیه‌ی آفریقایی بخوبی قابل مشاهده‌اند.

یکی دیگر از مواردی که سبب ادغام مجدد در جامعه‌ای که دارای خویشاوندی فرهنگی هستند، می‌شود این است که هردوی این جوامع با دشمن مشترکی که دارای فرهنگ متفاوتی از آنها باشد روبرو شوند. این موقعیت دو جامعه را با یکدیگر نزدیک کرده و منجر به ادغام آنها در یک جامعه‌ی واحد می‌شود. حالتی که در ایران قدیم بین اقوام آریایی در مقابله با اقوام مهاجم بین‌النهرین (بابل، آشور) که دارای فرهنگ سامی بودند، پدید آمد و منجر به ادغام اقوام ایرانی شد که در طول مدت لااقل ۸ قرن سرتاسر فلات ایران را اشغال کرده و دولت ماد را پدید آورده بودند.

۲- برخورد جوامعی که دارای فرهنگهای متفاوت‌اند:

این حالت شمول زیاد دارد. نمونه‌ی بارز آنرا در سیاست‌های استعماری کشورهای اروپایی مخصوصاً فرانسه و انگلستان و نیز روسیه‌ی تزاری مشاهده می‌کنیم. بررسی شکل

این برخورد و تحولاتی که در نتیجه‌ی آن در شکل‌گیری واحدهای سیاسی (کشورهای مستعمراتی) و نیز در ساختار داخلی هرکدام از جوامع مذکور پیش می‌آیند برای پایه‌گذاری مکتب ملی بسیار مهم است ولی در این مختصر تنها به یادآوری این نکته بسنده می‌کنیم که در این حالت سلطه‌ی جامعه‌ی قوی بر جامعه‌ی ضعیف سبب ادغام این دو جامعه نمی‌شود که برعکس جامعه‌ی مغلوب پس از شکست نظامی و استثمار شدن اقتصادی مقاومت فرهنگی خود را سازمان می‌دهد و دیر یا زود خود را از زیر سلطه‌ی جامعه‌ی مسلط بیرون می‌آورد. بهمین دلیل می‌گوییم عمر تمام امپراطوریا بنا بر مکانیسم داخلی آنها همیشه محدود است و دیر یا زود محکوم به نابودی هستند.

حالات دیگری نیز وجود دارند که بنا بر موقعیت جوامع متخاصم و نتایجی که از جنگها بدست می‌آیند مقاومت فرهنگی به اشکال مختلف سازمان می‌یابد. یکی از مهمترین نمونه‌های این مقاومت فرهنگی را در تاریخ قوم یهود مشاهده می‌کنیم. این قوم که در سال ۷۲ قبل از میلادی دولت و سرزمین خود را از دست داد در نتیجه‌ی همین مقاومت فرهنگی توانست بعد از تقریباً دو هزار سال از نو هم سرزمین و هم دولت خود را تشکیل دهد. هرچند این قوم با اعراب دارای ریشه‌ی فرهنگی یگانه‌ایست باوجود این همین شکست و مقاومت سبب شد که تفاوت‌های جزئی بین فرهنگ عرب و اسرائیل به حد اعلاء رشد کند بطوریکه شاهدیم امکان هرنوع ادغام مجدد آنها در یکدیگر از میان برود.

نتایجی که از این بررسی کوتاه بدست می‌آیند:

- ۱- فرهنگ، مجموعه‌ی هماهنگ ساخته‌های فکری افراد يك جامعه است که قبولیت عام یافته و نظم خاص اجتماعی آن جامعه را به لحاظ ذهنی بوجود می‌آورد و زندگی اجتماعی افراد را در فضای خود امکان‌پذیر می‌کند.
- ۲- فرهنگ هر جامعه خاص خود اوست ساختار اجتماعی و نهادهای آن و مخصوصاً نهاد قدرت سیاسی برآمده از همین فرهنگ خاص است.
- ۳- فرهنگ يك جامعه مجموعه‌ای است پویا و زنده که دائماً در حال رشد است اما این رشد در تمام زمینه‌ها یکسان و به يك سرعت نیست. سطحی‌ترین قشرهای فرهنگ که مربوط به علم و تکنولوژی است با سرعت خیلی زیادی متحول می‌شوند. در حالیکه عمیق‌ترین قشرهای آن که مربوط به ارزش‌ها و نهادهای اجتماعی است تقریباً ثابت می‌مانند. به همین دلیل تبادل فرهنگی بین جوامع تنها در قشرهای سطحی آن ممکن می‌شود. در این زمینه، آنچه که «ژرژ کورویچ» «مراتب عمقی جامعه‌شناسی» Les paliers en profondeur می‌نامد می‌تواند کمک بزرگی به فهم مسئله بکند.
- ۴- تبادل فرهنگی نه در اصول بلکه در فروع آن بین جوامع امکان‌پذیر است و در صورتیکه شرایط سیاسی و ارتباطی آنرا تعیین کند صورت می‌گیرد.
- ۵- برخورد دو جامعه قبل از هر چیز برخورد فرهنگی است.
- ۶- جوامعی که دارای خویشاوندی فرهنگی هستند در شرایط معین قابل ادغام در یکدیگرند و در صورتیکه این

خویشاوندی وجود نداشته باشد ادغام آنها غیرممکن است.

۷- سلطه‌ی يك جامعه بر جامعه‌ی دیگر در عالی‌ترین و مؤثرترین شکل خود سلطه‌ی فرهنگی است و در عین حال آخرین و مؤثرترین شکل مقاومت يك جامعه در مقابل سلطه‌ی جوامع دیگر مقاومت فرهنگی است که ممکن است قرن‌ها بطول انجامد.

با اتکاء به این تعریف اینک می‌توانیم به تعریف ملت بعنوان یکی از انواع شکلیابی‌های اجتماعات بشری بپردازیم.

در تعریف ملت

ملت یکی از انواع معدود شکلیابی جوامع انسانی* بصورت واحدهای تام است که در عین حال عالی‌ترین و کاملترین آنها است. و هر ملت در شرایط حاضر عبارت از نسل امروزی انسانهایی است که در بدو پیدایش اجتماعات انسانی در مرحله‌ی خروج از شرایط زندگی حیوانی با ظهور فرهنگ، نظم زندگی اجتماعی خاصی را به خود گرفته است و در طول تاریخ نسل اندر نسل در جریان تحولات فرهنگی خود ضمن افزایش همبستگی داخلی متکسی بر همین فرهنگ خاص

* دو نوع دیگر شکلیابی جوامع انسانی که دارای خصایص واحدهای تام هستند عبارتند از: جوامع قومی که بصورت قبایل ظاهر شده‌اند و سितه‌ها که تامت آنها ناقص بوده و در حد فاصل بین واحدهای تام و سیستم‌های اجتماعی قرار داشته و در بین‌النهرین، یونان و روم ظاهر شده و ب سرعت تبدیل به سیستم‌های امپراطوری شده‌اند.

که گفتیم فزاینده و رشدیابنده است، از یکطرف و در جریان مقابله با دیگر اجتماعات انسانی از مرحله‌ی زندگی قبیله‌ای و قومی درگذشته به مرحله‌ی نوینی که زندگی ملی است رسیده است.

توضیح اینکه در تعریف فوق مخصوصاً تکیه بر مفاهیم: واحدهای تام، فرهنگ و نظم بر اساس تعاریفی است که قبلاً بدست داده‌ایم.

این مجموعه‌ی همبسته و تام در جریان گذار از زندگی قبیله‌ای به زندگی ملی تحت تأثیر دینامیسم رشد اجتماعی (که در عین حال شامل رشد اقتصادی است) از یکطرف و مقابله‌ی دائمی با اقوام و ملل و سیستم‌های اجتماعی دیگر از طرف دیگر، سه تغییر اساسی در فرهنگ و ساختار اجتماعی و سیاسی خود دیده است.

۱- سطح بزرگی جامعه به لحاظ جمعیتی افزایش یافته و چند یا چندین قوم و قبیله را که دارای خویشاوندی فرهنگی بوده‌اند در برگرفته است. در این زمینه توجه به دو نکته‌ی مهم ضروری است.

الف - گذار از همبستگی قومی به همبستگی ملی به مثابه‌ی گذار از همبستگی حیوانی (ژنتیک - غریزی - خویشاوندی) به همبستگی خاص انسانی یعنی فرهنگی و فکری است. قبلاً دیده‌ایم که در بین پستانداران تعداد افراد يك جامعه به دلائل زیست‌شناسی نمی‌تواند از حد محدودی تجاوز کند و اینکه جوامع انسانی توانسته‌اند به این محدودیت طبیعی فائق آیند صرفاً مرهون پیدایش همبستگی

ب - شكلیابی يك ملت از طریق ادغام قبائل و جوامعی که دارای خویشاوندی قومی هستند به این دلیل ممکن شده است که مبانی فرهنگی یا آنچه قبلاً آنرا قشرهای عمیق فرهنگی نامیدیم در طول زمان تغییر نمی‌کند و یا درست‌تر تغییرات آن بسیار کند است بهمین دلیل است که شکلیابی يك ملت از طریق ادغام قبایل و جوامع در صورتی ممکن می‌شود که این قبایل به دلایل طبیعی از يك منبع منشعب شده باشند و یا اینکه در یافتن راه‌های فرهنگی در مقابل مشکلات تصادفاً به راه‌های مشابه رسیده بوده‌اند و حکم مخالف این حکم این است که امکان ادغام و در نتیجه بوجود آمدن يك ملت از قبائل و جوامعی دارای مبانی فرهنگی مختلف هستند امکان‌پذیر نیست*.

۲- جامعه روال زندگی متحرک را ترك گفته در سرزمین معینی جاگرفته و عناصر این سرزمین را در فرهنگ و نیز در ساختار اجتماعی خود ادغام کرده است. و بدینسان است که

* اینک مشاهده می‌کنیم در ناسیونهای اروپایی افراد متعلق به فرهنگهای بیگانه را به «تبعیت» می‌پذیرند به این امید که بتوانند آنها را در ناسیون خود ادغام کنند از اینجاست که همانطور که خواهیم دید شکلیابی ناسیونها عکس روندی را طی کرده است که شکلیابی ملتها به این معنی که اگر در ملتها دولت منبعث از ملت است در سرزمینهای اروپایی اغلب ابتدا اقتدارات حکومتی شکل گرفته‌اند و سپس از طریق سلطه و ادغام قبایل در داخل محدوده‌ی جغرافیای-سیاسی ناسیونها را بوجود آورده‌اند. یا بعبارت دیگر این حکومت‌ها در ابتدای امر منبعث از ملتی نبوده‌اند بلکه مراکز قدرتی بوده‌اند که در جستجوی تعداد هرچه بیشتر «تبعه» اقدام کرده‌اند و حالا نیز همین کار را ادامه می‌دهند.

کشور بوجود آمده است.

۲- دستگاه سیاسی جامعه از صورت پدرسالاری و ریاست قوم و قبیله‌ای درآمد و با ابداع (در مورد ایران قدیم) یا تقلید تکنیک‌های کشورداری تبدیل به دولت شده است (گفتیم که دولت به غیر از «تا» است) و هم در جریان این تحول، تکنیک و نیز راه‌حل حفظ و ثبات نظم اجتماعی را در چارچوب ملی در زمینه‌ی انتقال قدرت بدست آورده است. در جریان این تحولات چه تبدیل شدن جامعه به ملت و چه بعد از آن این جامعه با جوامع همسایه و غیرهمسایه در روابط جنگ و صلح، آشتی یا دشمنی بمنظور حفظ یا کسب مجدد حاکمیت خود بسر برده است اثرات ناشی از این برخوردها و ارتباطات بین‌المللی در فرهنگ و ساختار اجتماعی و تکنیک مملکت‌داری تأثیرات عمیقی گذارده‌اند.

بالاخره برخورد با جوامع دیگر و اثرات آنها و نیز حوادثی که ناشی از تغییرات ضروری به دنبال رشد اجتماعی پیش آمده‌اند و رفرم‌هایی که جهت انطباق دادن عدالت اجتماعی با این تغییرات پیش آمده‌اند در حافظه تاریخی جامعه ثبت شده و جزء جدایی‌ناپذیری از فرهنگ جامعه گشته و آنرا غنا بخشیده‌اند.

یادآوری نکته‌ی فوق از این جهت ضروری است که در طی تمامی این تحولات همه تجارب گذشته و حتی تجاربی که انسان از دوران زندگی حیوانی خود داشته است، از طریق اسطوره‌ها و آثار هنری در ضمیر ناخودآگاه جامعه ثبت شده و بعنوان ذخائر فرهنگی در حافظه‌ی تاریخی ادامه یافته است

و بهمین دلیل در شکلیابی روانشناسی فردفرد انسانها حاضر است.

توجه به دینامیسم فرهنگ آنچنانکه تاریخ ثبت کرده و براساس تعریفی که از آن بدست داده‌ایم نشان می‌دهد که در طی تحولات اجتماعی دایما، سهم یافتن و بکار بردن راه‌حل‌های عقلایی (Rationnel) در تنظیم روابط اجتماعی و نیز در تشخیص موقعیت انسان به طبیعت افزایش می‌یابد. این افزایش رشد نام دارد.

و نیز توجه به آنچه در باره‌ی حافظه‌ی تاریخی جامعه و حضور تجارب گذشته در ضمیر روانشناسی افراد گفتیم، نشان می‌دهد که همبستگی فرهنگی که محتوی انسانی همبستگی ملی است نیرومندترین همبستگی‌های اجتماعی بوده و قادر است در مقابل خشن‌ترین سیاستها مقاومت کند تا روزی بعنوان تنها معیار شکلیابی جوامع بشری تعمیم یابد.

ملت و ناسیون

آنچه در تعریف ملت گفتیم بیان حالاتی است که بطور طبیعی در جریان تحولات اجتماعی در نزد ملل رخ داده است. ولی در مواردی خاصه در منطقه‌ی اروپایی شکلیابی قدرت سیاسی ناشی از تحولات طبیعی نبوده است بلکه به تقلید از قدرتهای سیاسی که قبلاً بوجود آمده‌اند مراکز قدرت سیاسی مستقل از متن اجتماعی بوجود آمده است و آگاهانه و یا تحت تأثیر ضرورتهای سیاسی توانسته‌اند اقوام

و قبائل مختلفی را که به لحاظ فرهنگی همگن نبوده‌اند از مرحله‌ی قومی و قبیله‌ای به شکل‌یابی ملی هدایت کنند این مجموعه‌های انسانی خود را ناسیون نامیده‌اند. اگر با این معیار به جوامع اروپایی نگاه کنیم، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و غیراینها را باید جزء ناسیونها رقم بزنیم در حالیکه آلمان، نروژ، سوئد و دیگران جزء ملتها هستند.

در آسیا، مللی بسیار قدیمی وجود دارند و عبارتند از: ژاپن، کره، چین، هند، ایران، مغولها و ترکها (به استثنای ترکیه) از مرحله‌ای قبیله‌ای نگذشته‌اند.

در خاورمیانه که مسکن اقوام سامی است تحولات اجتماعی هنوز به مرحله‌ی شکل‌یابی ملتها نرسیده است. قوم یهود اگر خود را از قید مذهب یهود آزاد کند می‌تواند تبدیل به يك ملت بشود.

این بود تعریفی که براساس مفاهیم مستخرجه از تئوری واحدهای تام و انطباق آن با واقعیت زندگی اجتماعات انسانی و تاریخ بعمل آوردیم. در بخش سوم ابتدا موارد انطباقی مفاهیم استخراجی از واحدهای تام را به ملت و نتایجی که از این مجموعه بدست می‌آید مورد بحث قرار می‌دهیم. و سپس نتایجی را که از آن در تحلیل وقایع مهم سیاسی-اجتماعی بدست می‌آیند بیان می‌کنیم.



ضمیمه

در اینجا است که می‌توانیم لااقل عناصری از جواب به سوالی را که در مطلع این بحث طرح کرده‌ایم، منظم کنیم. سوال این بود: چه تفاوت‌هایی بین کشور، مملکت، ناسیون، ملت، دولت، قدرت سیاسی، خلافت، روایم، سیه و امپراطوری وجود دارد. حال می‌فهمیم که: ملت همبسته‌ترین، استوارترین، نیرومندترین و عالی‌ترین صورت در تحول اشکال صورت‌بندی‌های اجتماعی است. و این واقعیت اجتماعی همیشه با دو واقعیت دیگر همراه است.

یکی دولتی که از فرهنگ خود این واقعیت، منبعث شده است و نقش اساسی آن نظارت در نظم اجتماعی جامعه و حفاظت این واقعیت در برابر خطرات خارجی است.

دوم اینکه: ملت همیشه با سرزمینی که به هر شکل در آن اسکان یافته و آنرا آمایش داده و در طول تاریخ از آن دفاع کرده است، همبستگی جدایی‌ناپذیر دارد. حال می‌توانیم وجوهی از مسئله را که به سرزمین مربوط است توصیف کنیم.

کشور: مجموعه‌ایست که این سه مقوله در آن وحدت می‌یابند. ملت، دولت منبعث از ملت و سرزمین متعلق به ملت. در مورد خاص ایران، لغت دیگری به اسم مملکت نیز بکار می‌رود که در اصل بیانگر سرزمینهای قومی بوده است و مجموعه‌ی آنها ممالک محروسه یا کشور ایران را تشکیل می‌دادند.

روایم (Royaume): در سنت ایرانی این لغت معنایی ندارد. ولی در کشورهای اروپایی که گفتیم، اقتدارهای سیاسی بصورت شاه‌نشین یا شاهزاده‌نشین (که خود این لغت‌ها نیز در ترجمه‌ی فارسی تغییر ماهیت می‌دهند زیرا "Roi" شاه نیست و روایم هم شاه‌نشین نمی‌باشد)، لغت روایم معنی ندارد و آن محدوده‌ای است که هر یک رئیس سیاسی (Roi) بر ساکنین آن حکمفرمایی می‌کند.

دولت: یا درست‌تر گفته باشیم اِتا (Etat) در واقع محدوده‌ی جغرافی و ساکنین این محدوده است که تحت یک اقتدار حکومتی درآمده است بدون اینکه الزاماً این اقتدار حکومتی، منبعث از فرهنگ ساکنین این محدوده باشد و در بسیاری از موارد جوامع بسیار مختلف و متضادی را دربر گرفته است.

پی‌ای (pays): که ما آنرا به غلط یا به مسامحه به مملکت یا کشور

ترجمه می‌کنیم. بدرستی محدوده‌ایست که ساکنین آن دارای وحدت فرهنگی هستند و در اروپا وسعت این واقعیت‌ها بسیار محدود بوده است ولی دانسته‌یاندانسته آنرا به محدوده‌های تحت قلمرو یک قدرت سیاسی تعمیم داده و معادل آن چیزی که ماکشور می‌گوییم، گرفته‌اند. خلافت: سرزمینهای تسخیری اعراب را پس از اسلام و شکل‌یابی قدرت سیاسی اسلام را خلافت گفته‌اند. که اگر وجه ایدئولوژیک آنرا تجرید کنیم در واقع نوعی امپراطوری است.

امپراطوری: وقتی یک قوم یا یک ملت اقوام و ملل دیگر را تحت سلطه‌ی خود می‌آورد، یک امپراطوری تشکیل می‌دهد، و سرزمینهای الحاقی را در این سیستم پروونس (province) می‌گویند که ما با مسامحه و یا به غلط آنرا ایالت یا استان ترجمه کرده‌ایم.

آخرین طرفه تاریخ اینکه از فروپاشی امپراطوری روسیه که در اوایل قرن بیستم و هم‌زمان با فروپاشی دو امپراطوری رقیب یعنی عثمانی و اطیش رخ داد اعجوبه‌ای، سیاسی- حکومتی به وجود آمد، که همبستگی بین اجزاء خود را نه بر وحدت فرهنگی و ملی یا حتی زور و جبر امپراطوریه‌ها بلکه بر تخیل همبستگی بین‌المللی و وحدت منافع طبقه‌ی پرولتاریا قرار داد. و اسم خود را نه همردیف کشورها و نه همردیف اقوام بلکه ترکیبی مصنوعی به اسم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یا کشور سویتها انتخاب کرد. و فرض را بر این گذاشت که می‌توان مرز ملت‌های بسیار متفاوت و حتی متضادی را که در درون این محدوده قرار دارد از میان بردارد، و یک نوع همبستگی مدرن و عالی و علمی را جانشین آن کند. شاهدیم که اگر برادر تاریخی این اعجوبه به اسم دنیای اسلامی و خلافت توانست دویست سال در مقابل ضربه‌های مقاومت ملت‌ها ایستادگی کند، این نوزاد عجیب‌الخلقه بیش از هفتاد سال دوام نکرد و نیروی انفجاری که در داخل خود داشت، علیرغم قدرت نظامی بی‌حد و حسری که فراهم کرده بود بسرعت از هم پاشید و اینک ملت‌های اسیر این سیستم و نیز بریده شده از ملت‌هایی که تاکنون در اسارت این اعجوبه‌ی تاریخ قرار داشتند در حال رها کردن خود می‌باشند و چنین است که بنا بر طبیعت جوامع انسانی، آن سرزمینهای ایرانی که به زور امپراطوری تزارها از پیکره‌ی ملت بزرگ ایران جدا شده بودند این فرصت را باز نیافته‌اند که به تمامیت ملی خود بازگردند.

از: رحیم شریفی

در باره ی :

جنبه ملی ایران

(۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷)

(۱)

پیدایش جنبه ملی ایران

اندیشه ترقی در تاریخ معاصر ما از آغاز سدهٔ نوزدهم میلادی و به دوران فتحعلیشاه قاجار جوانه زد که انگیزه‌ی آنرا باید در شکست از روسیه تزاری در طی جنگهای دهساله جست. پیش‌آهنگ این اندیشه عباس میرزا ولیعهد فتحعلیشاه، سردار و مسئول آن جنگ‌ها که پیش از هرکس به نارسایی‌ها و کمبودهای تکنولوژی ایران نسبت به روسیه - و بویژه صنایع نظامی - پی برد، این اندیشه به دوره‌ی پادشاهی محمدشاه، فرزند عباس میرزا، و بعد و سپس توسط

میرزا تقی خان امیرکبیر و در نخستین دوران شاهی ناصرالدین شاه، ریشه گرفت.

اما فکر آزادی که ملازم بی چون و چرای پیشرفت و ترقی است، از سوی میرزا ملکم خان و با انتشار روزنامهٔ قانون در انگلستان پیش کشیده شد.

«اندیشهٔ ملی» که بنیاد آن بر دو بُعد اساسی آزادی و استقلال است، با مصدق آغاز شد که نمونه‌ی جلوه‌ی این دو مقوله را یکجا در پیش‌آمد تاریخی پادشاهی رضاخان سردار سپه و دیگری را در پیکار برای ملی کردن صنایع نفت ایران و بیرون راندن انگلیسی‌ها از کشور می‌توان بازشناخت که این هردو مورد را به اشاره‌ای کوتاه یاد می‌کنیم.

آزادی و استقلال

می‌دانیم که مصدق خود از خاندان اشرافی بود و از نه سالگی به کار دیوانی (مستوفی) گماشته شد. تولدش بسال ۱۲۶۱ خورشیدی و همزمان با پادشاهی ناصرالدینشاه قاجار بود که بسال ۱۲۱۲ قمری کشته شد و در آنزمان مصدق حدوداً ۱۲ ساله بود.

قتل ناصرالدینشاه در حقیقت افول بخت نهایی سلسله‌ی قاجار بود که زمینه‌اش بدوران همین پادشاه فراهم آمد که دو استعمارگر بزرگ جهان آنروز - روس و انگلیس - در ایران یکه‌تاز می‌بودند و آزمندی آنان در گسترش سلطه‌ی استعماریشان پایانی نداشت و هرکس منصفانه بر تاریخ آن

دوران نگاهی بیفکند، این واقعیت را تصدیق خواهد کرد که از یکسو چند میلیون مردم عامی و بیسواد در چه تنگنای فقر و بیماری و خرافه‌های عصر تاریکی دست درگریبان بودند و از سویی پادشاه خوشگذران تا کجا از آنچه در کشورش و خارج می‌گذشت بی‌خبر می‌بود.

مصدق جوان که فرزند همین دوران است پس از تجربه در کارهای دیوانی و بعدها که مجلس گشوده شد و از اصفهان به وکالت مردم برگزیده گردید - که البته اعتبارنامه‌اش به دلیل داشتن سن کمتر از حد نصاب مردود اعلام شد - راهی اروپا شد و پنج سال بعد به دریافت درجه‌ی دکترای حقوق سیاسی نائل آمد و بوطن بازگشت.

توجه مصدق به اصل استقلال را باید در همین زمان جستجو کرد. بدین نشان که او با داستان قتل يك ایرانی بدست يك تبعه روس برخوردی داشت و بنا بر این بود که بر پایه مقررات کاپیتولاسیون - که ایران آنروز نیز اسیر آن می‌بود - قاتل را به روسیه برده و محاکمه کنند. و مصدق حقوق‌دان که چنین رویه‌ای را مابین با استقلال ایران می‌دانست به چاره برخاست و با کنسول روس در این باب به گفتگو نشست. کنسول روس از مصدق پرسید که آیا می‌خواهید يك تابع کشور ما را با قوانین شرعی محاکمه کنید که هیچ مرجع بین‌المللی آن قوانین را نمی‌پذیرد؟ مصدق که جوابی نداشت بر آن شد تا مقررات قانون جزا را در مقیاس جهانی تنظیم کند. مگر با تصویب آن از مراجع، ایران و ایرانی را از چنین ننگی رها سازد و از آنجا که می‌دانست

مسئله با نان و آب روحانیت سروکار دارد. بهتر آن دید که مدلول قانون مورد نظرش را با یکی از روحانیان بنام و صاحب نفوذ (حاج آقاجمال اصفهانی) درمیان بگذارد. حاجی روحانی پس از شنیدن حرف‌های مصدق بی‌درنگ از قبول چنان قانونی سرباز زد و در جواب مصدق که گفت، به این ترتیب سلطه‌ی کفار و بیگانگان بر مسلمانان و ایرانیان ادامه خواهد یافت، حاجی روحانی گفت: به جهنم! و مصدق دانست که با حضور قدرت روحانیت در میان عوام‌الناس باید فعلاً از این کار چشم پوشید.

اما توجه مصدق به ضرورت آزادی و پایداری مشروطیت جوان ایران در نطق معروف او در مخالفت با پادشاهی سردار سپه در مجلس پنجم جلوه کرد.

سردار سپه که در راه استقرار امنیت و تمرکز قدرت در دولت مرکزی و ایجاد امنیت در سراسر ایران کوشش‌ها کرد، همواره مورد تحسین و پشتیبانی مصدق بود. مصدق و چند تن از مردان سیاسی آنروزگار و پاره‌ای مردان وطن‌خواه مشاور نهانی سردار سپه و در تنظیم برنامه‌های اصلاحی او در مقام ریاست وزرا بودند. مصدق کسی است که لایحهٔ اعطای اختیارات تامه به سردار سپه را آفرید که از تصویب مجلس گذشت. اما وقتی سردار، سودای پادشاهی را در سرپروراند و سخن از خلع قاجاریه از پادشاهی به میان آمد، مصدق با روشن‌بینی و پیش‌نگری شگفت‌آوری بطور قاطع به دفاع از مشروطیت برخاست و زنک خطر تعطیل آزادی‌های اساسی را بصدا درآورد. او در آن نطق معروفش

ضمن ستایش از کوشش‌های رضاخان و نکوهش قاجاریان پیش‌بینی کرد که با پادشاهی رضاخان فاتحه‌ی آزادی را باید خواند و به تأکید گفت که اگر مرا تکه‌تکه هم بکنید با پادشاهی رضاخان موافقت نخواهم کرد که صدالبته تاوان این نطق را نیز تا پایان دوران رضاشاهی با حبس و تبعید پرداخت.

پادشاهی رضاشاه با اشغال ایران از سوی دولتهای متفق به سر رسید. مصدق آزاد شده از تبعید در انتخابات مجلس چهاردهم با احرار مقام اول میان برگزیدگان تهران به آن مجلس راه یافت و در همین مجلس بود که اندیشه‌ی بیرون راندن انگلیسیان از ایران را که با داشتن امتیاز نفت جنوب ایران بر همه‌ی شئون کشور ما مسلط بودند، وجهی همت ساخت که پیش درآمد آنرا باید تنظیم طرح تحریم اعطای امتیاز بهره‌برداری از منابع نفتی ایران به بیگانگان دانست. این طرح که به ابتکار مصدق و با امضای او و گروهی از مجلسیان به قید دوفوریت به تصویب رسید، شمشیر دودی بود که یکبار در مجلس پانزدهم موافقتنامه قوام-استالین را برای اعطای امتیاز نفت شمال ایران به روسها بی‌اثر ساخت و بار دیگر زمینه‌ساز ملی کردن صنایع نفت در سراسر کشور و در مجلس شانزدهم گردید، و این دومی سرآغازی به پیکار جانانه‌ی ملت ایران در رویارونی با بزرگترین استعمارگر جهان آنروز - انگلستان - می‌بود که مرز حرف و گفتگو را پشت سر نهاده و نیازمند جانفشانی‌ها و ایثارهای فراوان بود و ملت ایران به رهبری مصدق از آن دریغ نکرد

و به دعوت رهبر خود پاسخ مثبت داد و از جان مایه گذاشت و عملاً در راه استقلال ایران گام نهاد و به پیروزی رسید.

جبهه ملی، افزازی برای شکل بخشی به مبارزه در راه استقلال و آزادی

انتخابات دوره‌ی شانزدهم مجلس شورا بتامی با دخالت دولت جریان یافت و مصدق بعنوان پیشتاز پیکار با چنان انتخابات دروغین به پاخاست و از مدیران جراید و نمایندگان مطبوعات دعوتی بعمل آورد و طی آن کمیسیونی مرکب از: عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام، احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، دکتر حسین قاضی مدیر روزنامه باختر امروز، عمیدی نوری مدیر روزنامه داد، مهندس احمد زیرک زاده مدیر روزنامه جبهه آزادی ارکان حزب ایران و جلال الدین نائینی مدیر روزنامه کشور انتخاب شدند تا در باره تحصن بررسی و تبادل نظر کنند، بدنبال نظر کمیسیون روز ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ دکتر مصدق همراه با عده کثیری از مردم در دربار پادشاه بستی شدند و مصدق به افشای تقلب‌های دولت در انتخابات پرداخت که با انعکاس مصاحبه‌ی انجام شده و افشاگری مذکور دولت وقت عقب نشست و انتخابات تجدید شد. در همین روز (۲۲ مهرماه ۱۳۲۸) گروهی از میان بست‌نشینان و گردآمدگان در خانه‌ی پادشاه و به پیشنهاد مصدق «هیئت مدیره»ی متحصنان از میان جمع برگزیده شدند که عبارت بودند از:

دکتر محمد مصدق، آیت‌اله غروی، حایری زاده‌ی یزدی، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، دکتر علی شایگان، دکتر کریم سنجابی، محمود نریمان، دکتر مظفر بقانی، شمس‌الدین امیرعلائی، عمیدی نوری، مهندس احمد زیرک زاده، دکتر حسین فاطمی، دکتر رضا کاویانی، جلال‌الدین نائینی، عباس خلیلی، احمد ملکی، دکتر شمس‌الدین جزایری، ارسلان خلعت‌بری و یوسف مشار. گروه مزبور جبهه ملی را طی تصویب اساسنامه در چهار ماده بشرح زیر بنیان نهادند:

ماده (۱). جبهه ملی از هیئت موسس و دستجات مختلف ملی که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی هستند، تشکیل می‌شود.

ماده (۲). مؤسسين اولیه «هیئت مدیره»ی جبهه ملی را تشکیل می‌دهند و دستجات مختلف ملی هریک نماینده‌ای تعیین می‌نمایند که از اجتماع آنها با هیئت مدیره شورای جبهه ملی تشکیل می‌شود و لذا اقتضا نمایندگان مختلف شهرستانها که اعتبارنامه‌ی آنان را هیئت مدیره تصویب کرده باشد در شورا شرکت می‌کنند.

ماده (۳). هدف جبهه‌ی ملی ایران ایجاد حکومت ملی بوسیله‌ی تأمین انتخاب و آزادی افکار است.

ماده (۴). هیچ فردی نمی‌تواند مستقیماً عضو جبهه ملی بشود و عضویت «افراد» در جبهه مشروط به این است که عضو جمعیتی باشند که آن جمعیت سمت وابستگی به جبهه‌ی ملی را تحصیل کرده باشد.

پس از این شکل‌گیری اولیه و پیروزی تحصّن و تجدید انتخابات گروه چشمگیری از نمایندگان تهران در میان همین تشکیل‌دهندگان جبهه ملی برگزیده شدند و در همین مجلس شانزدهم بود که بتاريخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ طرح ملی نمودن صنایع نفت ایران در سراسر کشور از سوی مصدق و یارانش به مجلس پیشنهاد شد و اکثر نمایندگان که از پشتیبانی انبوه مردم از جبهه ملی و از طرح ملی نمودن و بخصوص از شخص مصدق بیمناک بودند به آن رأی مثبت دادند و مقدر آن بود که مسئولیت اجرای طرح نیز به شخص دکتر مصدق و در مقام نخست‌وزیری تفویض شود. ناگفته نماند که عده‌ای از هیئت مؤسس در همان اوان از جبهه ملی جدا شدند از جمله آقای عمیدی نوری مدیر روزنامه داد و احمد ملکی مدیر روزنامه‌ی ستاره و بعداً احمد ملکی جزوه‌ای نیز منتشر کرد که در آن ادعا شده بود که در تشکیل جبهه ملی امریکانی‌ها دست داشتند!

نخستین اقدام عملی در تحقق ملی نمودن صنایع نفت، خلع ید از انگلیسی‌ها و تحویل گرفتن تمامی تأسیسات نفت جنوب بود که توسط هیئت مختلط اعزامی دولت به خرمشهر و در یازدهم مهرماه ۱۳۳۰ به اجرا درآمد و کلیه کارکنان انگلیسی از ایران اخراج شدند.

بدینسان جنگ اقتصادی انگلیس با ایران از راه تحریم خرید نفت ایران و بلوکه کردن موجودی‌های ایران در خارج شروع شد و از سوی دیگر در داخل کشور چندین جبهه‌ی مخالف با دولت گشوده شد که صرف‌نظر از دربار، حزب

توده نیز در این میان نقشی به سزا داشت*.

دولت مصدق که مخالفت متجاوز از ۷۰ روزنامه و مجله را برمی تافت، بیدی نبود که از چنان بادهای بلرزد زیرا تکیه گاه او میان مردم آنچنان استوار بود که آن نوشته ها راه به سونی نمی بردند و اثری بر افکار عمومی نداشتند.

انگلیسیان در ادامه ی پیکار با حکومت جوان مصدق بر آن شدند که از راهی دیگر عرصه را بر مصدق تنگ کنند و چنین بود که بشورای امنیت و دادگاه بین المللی لاهه شکایت بردند و مصدق شخصا در هر دو مرجع بین المللی مسئولیت هیئت اعزامی را به عهده گرفت و در هر دو به پیروزی رسید.

شکست انگلستان در مراجع یاد شده هرگز بدان معنی نبود که از پا بنشینند و تسلیم نظرات مصدق شود، و راستی که ابعاد گسترده ی منافع انگلستان در ایران و خاورمیانه چندان حیاتی بود که در گذشتن از چنان سودهای کلانی و بُرد سیاسی و نفوذ وسیع در این کشورها مطلقاً برایش ناممکن بود و به همین دلیل از یکسو به نفوذ هرچه بیشتر در دربار، ارتش، روحانیت و حتی جبهه ملی تأکید ورزید و از

* نگاه کنید به روزنامه های آنروز توده ای: بسوی آینده، شهباز، نوید آزادی، جوانان دموکرات، مجله ی صلح، مصلحت، کبوتر صلح، چلنگر، دژ، جرس، قوس و قزح، رنگین کمان، شجاعت، بانک مردم، رنج و کنج، سرود فردا، دنیای امروز و... سالهای ۱۳۲۹ به بعد. هم چنین روزنامه های درباری: آتش، مجله آسیا، انجمن روزنامه نگاران ملی، آتشبار شرق، نبرد ملت و... در همین دوران.

سوی دیگر برای طراحی يك کودتای نظامی بعنوان آخرین حربه، رقیب آمریکائی خود را زیر فشار قرارداد با این دستاویز که ایران در صورت پیروزی مصدق در حوزهٔ قدرت شورویها جذب خواهد شد که بخصوص درین راه حزب توده این وسوسه را دامن می‌زد.

نقش خائنانه کسانی که از داخل، یکپارچگی جبهه ملی را از هم گسستند با مظفر بقایی، حسین مکی و حایری‌زاده آغاز شد: بقائی پیش از آنکه دستش رو شود و کارش به رسوایی بگشود مورد بدگمانی مصدق می‌بود. برای نمونه نقل روایت ناگفته‌ای را از قول آقای عبدالحسین دانشپور (مترجم و سخنگوی هیئت اعزامی به لاهه و عضو حزب ایران) ضرور می‌بینیم، گرچه سخن به درازا بگشود: در سفر لاهه اسناد مهم حقانیت ایران در يك چمدان به مظفر بقائی سپرده شد که به لاهه بیاورد، اما پس از رسیدن هیئت اعزامی به لاهه از چمدان خبری نشد و تلاش هیئت برای دستیابی به آن بی‌اثر ماند. این واقعه همی اعضای هیئت جز مصدق را به سختی نگران کرده بود تا در آخرین فرصت شخص مصدق بخش مهم و مؤثر آن اسناد را از آستری لباسش بیرون کشید و گفت: ترسیدم که این اسناد به سرنوشت همان چمدان معروف دچار شود، این بود که محض احتیاط آنها را همراه خود آوردم!

باری، در جریان پیکار با استعمار انگلستان و بهنگام تجدید فرمان نخست‌وزیری مصدق، او از پادشاه دو چیز خواست: یکی اجازه کسب اختیارات تامه به مدت شش ماه و

دیگری تصدی وزارت جنگ توسط خودش که بخصوص شاه با خواسته‌ی اخیر مصدق موافقت نکرد و کابینه‌ی او سقوط کرد و بی‌درنگ قوام‌السلطنه را به نخست‌وزیری منصوب نمود. کابینه قوام دو روزی بیشتر عمل نکرد. شور و هیجان مردم همراه با ایثار جان از سوی مردم قوام را ساقط و مصدق را با همان شرایط که خواسته بود به نخست‌وزیری آورد و مبارزه ادامه یافت.

در این مرحله از پیکار توأمان مصدق و مردم، اعمال نفوذ بر اعضای جبهه ملی یکی از عمده عوامل و مؤثرترین حربه‌های مقدماتی انگلستان در جهت کودتای نظامی بود که پیش از سرکس به سراغ هیچکسانی چون مظفر بقائی، حائری‌زاده و مکی رفتند. در خلال همین احوال بود که عمر مجلس شانزدهم به سر رسید و مصدق امید آن داشت تا مجلس دوره هفدهم از او پشتیبانی کند. اما آن مجلس در نتیجه مداخلات دربار و عوامل انگلیسی‌بدانسان که او انتظار می‌داشت پدید نیامد و در همان مجلس نیم‌بند با هفتاد و اندی نماینده بود که حائری‌زاده و مکی به مخالف‌خوانی با برنامه‌های مصدق پرداختند و بقائی دولت را استیضاح کرد. تکلیف دیگران معلوم بود و مصدق که بر سر به پیروزی رساندن نهایی مبارزه با استعمار انگلیس بود چاره را در انحلال مجلس دید و از مردم در این باره نظر خواست که با رأی قاطع آنان مجلس هفدهم منحل گردید.

اما قصه‌ی سرسختی و کین توزی انگلیسیان بدین‌جا پایان نگرفت و توطئه‌ی ارتشیان و چند تن از امیران

بازنشسته برای اجرای طرح کودتا با یاری دربار که بعد از بستن کنسولگری‌های انگلیس و قطع رابطه با انگلستان به کانون اصلی توطئه تبدیل شده بود بالا گرفت. مظفر بقانی با دستیاری همان امیران ارتش، افشارطوس رئیس شهربانی کل دولت مصدق را ربوده بقتل رسانید تا مگر ثابت کند که دولت تسلطی بر اوضاع ندارد و بخصوص به امریکائیان حالی کند که ایران در آستانه‌ی هرج و مرج است و خطر کمونیسم آنرا تهدید می‌کند. همان چیزی که انگلستان می‌خواست و در مذاکرات محرمانه‌اش با امریکائی‌ها بر این پیش‌بینی پای می‌فشرد. هم اینجا اضافه کنم دست بقانی یکبار دیگر در روزهای کودتا بخون رئیس شهربانی کرمان آلوده شد. چاقوکشان او در روز ۲۸ مرداد سرکرد سخانی رئیس شهربانی کرمان را که به ستاد ارتش پناه برده بود از طبقه دوم ساختمان ستاد بیرون پرتاب کردند پایش را به جیب بستند و درخیابانها گردانند و سرانجام بطرز فجیعی کشتند و جسدش را در میدان مشتاق کرمان بدار آویختند.

باری همزمان و هماهنگ با چنین برنامه‌ای سیدکاشانی را نیز به میدان کشیدند که تکلیف او برنامه‌اش روشن بود. گروه تروریست فدائیان اسلام بعنوان جناح رادیکال هوادار کاشانی از یکسو و شمس قنات‌آبادی و همراهانش با سید در راه پیکار با مصدق همکاری کردند. نیز در این رهگذر روحانیان جانبدار دربار مانند بروجردی و بهبهانی به پشتیبانی پادشاه برآمدند و به حمایت شاه که در آنروزها از کشور خارج شده بود برخاستند و همه‌ی نفوذی را که در

بازاریان و ارتشیان و لومپن‌های قداره‌بند و چاقوکش‌ها داشتند در این راه بکار گرفتند.

هم اینجا بیاورم که سیدکاشانی و بهبهانی و روحانیان دربار در حادثه ۹ اسفند که برای هجوم به خانه مصدق و کشتن او با عنوان جلوگیری از رفتن شاه به خارج طراحی شده بود نقش عمده داشتند که توفیقی بدست نیاوردند و گزارش شکست ماجرا را با جمله معروف «مرغ از قفس پرید» بعرض رساندند.

دولت مصدق با کودتای طراحی شده توسط انگلیسیان و با دست عوامل جاسوس امریکا و یاران داخلی آنان سقوط کرد و به زندان و سپس به تبعید مادام‌العمر رفت و سایه‌ی کمرنگی از جبهه‌ی ملی ورشکسته و تکه‌پاره برجای ماند.

(۲)

جبهه ملی پس از کودتا



در ۲۲ تیرماه ۱۳۲۹ بدعوت دکتر غلامحسین صدیقی دومین جبهه ملی برپا شد و شورانی با ترکیب زیر برای تجدید فعالیت جبهه ملی را به کار آورد:

نام حزب	حزبی‌ها	منفردان
حزب ایران	الهیار صالح	دکتر غلامحسین صدیقی
حزب ایران	باقر کاظمی	ابراهیم کریم آبادی
حزب ایران	مهندس حق شناس	دکتر غلامحسین اردلان
حزب ایران	دکتر سنجابی	حاج حسن قاسمیه
حزب ایران	عبدالله ادیب برومند	آیتاله حاج سیدجوادی
حزب ایران	دکتر شاپور بختیار	دکتر سعید فاطمی
حزب ایران	مهندس احمد زیرک زاده	محمدعلی کشاورز صدر
نهضت آزادی	مهندس مهدی بازرگان	نصرتاله امینی
نهضت آزادی	یداله سبحانی	محمد رضا اقبال
جامعه سوسیالیست‌ها	دکتر خنجی	سید باقر جلال موسوی
جامعه سوسیالیست‌ها	مسعود حجازی	مهندس خلیلی

و از میان افراد مزبور هیئت اجراییه‌ای بدین شرح برگزیده شدند:

الهیار صالح، دکتر شاپور بختیار، عبدالحسین خلیلی، دکتر کریم سنجابی و محمدعلی کشاورز صدر.
یادآور شویم که حزبی‌های نامبرده شده هیچیک از حزب

خود نمایندگی کتبی نداشتند و ۵۹٪ ترکیب شورا را منفردین می داشتند و ۶۲٫۵٪ حزبی ها عضو حزب ایران بودند.

جبهه ملی دوم دچار اختلافات درونی گردید. خلیل ملکی باوجود شهرت و سابقه درخشان و اخلاص و اعتقاد به مصدق به جبهه ملی راه نیافت و عضویتش تصویب نشد. و بعکس حنجنی و مسعود حجازی که از نیروی سوم خلیل مکی جدا شده و گروه سوسیالیست ها را تشکیل داده بود به پیشنهاد دکتر سنجابی به شورای عالی راه یافتند.

بعضی از شخصیت های مستقل در شورا معتقد به انحلال احزاب درون جبهه ملی و تبدیل جبهه ملی به يك حزب بزرگ شدند و در همین رابطه در پانیز ۲۹ محمود حنجنی بیانیه ای منتشر و طی آن درخواست نمود که احزاب درون جبهه ملی منحل شوند و در اجرای این نظر حزب سوسیالیست را که تعداد افراد آن اندك بودند منحل کرد.

یکی دیگر از اختلافات درون جبهه ملی اختلاف نظر بر سر مقابله با شاه بود که منجر بصدور جزوه ای از طرف نهضت آزادی بر علیه سران جبهه ملی شد که در این باب آقای دکتر کریم سنجابی در کتاب امیدها و ناامیدها چنین آورده است:

در آن روزها در یکی از جلسات جبهه ملی که آقایان بازرگان و سحابی هم بودند یکروز نشریه ای چاپ شده با امضای اعضای نهضت آزادی بدست ما رسید که در آن بطور صریح به جبهه ملی حمله شده بود. از آن جمله به نام، به دکتر صدیقی، سنجابی، کاظمی و صالح حمله شده بود که

اینها فرصت طلب‌اند و موقعی که ملت برای مبارزه ظاهر می‌شود آنها هم از سوراخ‌ها بیرون می‌آیند و در روزهای دیگر معلوم نیست کجا هستند؟ سنجابی می‌افزاید، گفتیم ما با اشخاصی که ما را خائن می‌دانند همکاری نمی‌توانیم بکنیم... این سبب شد که از آن تاریخ آنها دیگر در جلسات جبهه ملی شرکت نکنند... وضع بر همین منوال بود تا موقعی که حکومت امینی تشکیل شد و آنها از همراهان او شدند.

علاوه بر این، آقای صالح نیز در دیداری با نگارنده پیرامون آغاز فعالیت مجدد جبهه ملی گفتگو کرد از جمله صریحا گفت که: «بازرگان و یارانش هرگز به جبهه ملی نظر مساعدی نداشتند» و در این رابطه دو موضوع را برای تعریف کرد که برای جلوگیری از اطاله کلام از طرح آنها خودداری می‌کنم.

اختلاف دیگر اعضا در مورد کابینه امینی بود که بالاخره جبهه ملی به مخالفت برخاست و ۱۵ تن از اعضای شورای جبهه ملی بازداشت شدند و هفت‌ماه‌ونیم در زندان ماندند و بالاخره روز ۱۸ شهریور ۱۳۴۲ آزاد شدند. دکتر صدیقی هنگام خداحافظی به رفقا گفت: از این لحظه به بعد من دیگر عضو جبهه ملی نیستم و با شما همکاری نمی‌کنم!

تشکیل کنگره و آغاز فعالیت جبهه ملی سوم

در دیماه سال ۱۳۴۱ کنگره جبهه ملی تشکیل و سرانجام شورای جبهه ملی را بشرح زیر انتخاب نمود:

منفردین	حزبی‌ها	نام حزب
دکتر مهدی آذر	علی اردلان	حزب ایران
دکتر عبدالحسین اردلان	دکتر کریم سنجابی	حزب ایران
مهرداد ارفع‌زاده	دکتر شاپور بختیار	حزب ایران
دکتر شمس‌الدین امیرعلانی	اصغر پارسا	حزب ایران
غلامرضا تختی	مهندس کاظم حسینی	حزب ایران
دکتر یوسف موسوی جلالی	مهندس جهانگیر حق‌شناس	حزب ایران
آیت‌اله موسوی جلالی	مهندس احمد زیرک‌زاده	حزب ایران
آیت‌اله حاج سید جواد ی	الهیار صالح	حزب ایران
مسعود حجازی	باقر کاظمی	حزب ایران
محمد خنجی	اصغر کیتی‌بین	حزب ایران
حسین شاه‌حسینی	محمود مانیان	حزب ایران
دکتر غلامحسین صدیقی	داریوش فروهر	حزب ملت ایران
آیت‌اله محمد طالقانی	مهندس مهدی بازرگان	نهضت آزادی
ابراهیم کریم‌آبادی	مهندس نوشین	حزب مردم ایران
محمد علی کشاورز صدر		
علی‌اشرف منوچهری		
دکتر فریدون مهدوی		
حسن میرمحمد صادقی		
عباس نراقی		

مصدق در سوم دیماه ۱۳۴۱ پیامی به کنگره فرستاد و ضمن تهنیت به روان پاک دکتر حسین فاطمی و سایر شهدای راه آزادی: پیروزی مشروطه‌خواهان و بدست آوردن قانون اساسی را نتیجه فعالیت يك‌صد انجمن دانست که در تهران و شهرستانها تشکیل و به روشن کردن افکار مردم پرداخته بودند و بدینوسیله کنگره را در جهت گرایش به جمع‌آوری

گروه‌ها و پرهیز از انتخاب منفردین رهنمون شد. ولی نتیجه عکس آنچه او می‌خواست شد و موجب اعتراض وی گردید.

مصدق حق داشت زیرا صرف‌نظر از آنچه در نخستین اساسنامه چهارماده‌ای آمده بود و منفردین را از شرکت در جبهه منع می‌کرد بار دیگر ۶۰ درصد اعضای شورا را منفردین تشکیل می‌دادند و از حزبی‌ها نیز هیچیک نمایندگی نداشتند و اکثریت آنانرا (۷۹٫۵٪) حزب ایران تشکیل می‌داد و عضویت نهضت آزادی در جبهه ملی هم رد شده بود.

توضیح آنکه در سومین روز کنگره مذاکرات طرفداران و مخالفان عضویت نهضت آزادی به گفتگوهای داغ و تنش‌زا کشید و جنجالی برانگیخت بطوریکه بازرگان و همراهانش جلسه را به اعتراض ترك گفتند و مسئله‌ی تصویب عضویت نهضت آزادی پس از رأی‌گیری مردود اعلام گردید.

در آن جلسه دکتر غلامحسین صدیقی در مخالفت با عضویت نهضت آزادی نطقی کرد و با آنکه ضمن گفتارش بازرگان را به لحاظ شخصی ستود، اما از کار جناح رادیکال جمعیت مزبور در مخالفت با جبهه ملی انتقاد کرد و بدنبال همین نطق بود که اکثریت شورا به عضویت نهضت آزادی رأی منفی داد*.

اظهارنظر مصدق و پافشاری وی برحذف منفردین از شورای جبهه و تشکیل جبهه ملی از احزاب و جمعیت‌ها با توجه

* نگاه کنید به صفحه ۲۱۲ کتاب از کودتا تا انقلاب نوشته

سرهنک نجاتی.

به شکایت سازمان دانشجویان و در پاسخ به نامه آنان بتاريخ ۲۸ فروردین ۱۳۴۳ کاملاً روشن بود. مصدق در این نامه نقطه نظر خود را چنین بیان کرده است: «برای تشکیل جبهه ملی يك هیئت مؤسس لازم است که در يك جلسه حاضر شوند و از هريك از احزاب و اجتماعات و دستجاتی که تشکیلاتی دارند تقاضا کند که برای تشکیل جبهه ۲ یا ۳ نفر از اعضای خود را انتخاب کنند و به هیئت مؤسس معرفی نمایند*».

بدینسان مصدق بر گذشته های جبهه ملی (و حتی سومین جبهه) خط بطلان می کشد و تأسیس مجدد آنرا با تأکید به شکلیابی آن از نیروهای سیاسی ضروری می شمرد.

در دوم اردیبهشت ۱۳۴۳ هیئت رنیه شورای نامه ای به دکتر مصدق در ۱۰ صفحه می نویسد و بدفاع از جبهه ملی موجود می پردازد و ضمن توضیح نحوه تشکیل کنگره نمایندگان شورا را مرکب از نمایندگان احزاب و اصناف و منفردین اعلام و از آن دفاع می کنند و در مقابل خواست مصدق مقاومت نشان می دهند**».

در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۳ مصدق نامه ای دیگر به شورا و هیئت اجراییه می نویسد و نظرات آنان را در نامه ای جوابیه به دانشجویان مردود می شمارد و از آن برتر، طرح اساسنامه ای جدیدی را برای بررسی و تصویب همراه می کند.

* نگاه کنید به صفحه ۲۵۳ همان کتاب.

** نگاه کنید به صفحه های ۲۵۴ تا ۲۶۴ همان کتاب.

طی این نامه به اعتراض می‌گوید شما نمایندگان برگزیده سازمان دانشجویان را به شورا نپذیرفتید و ولایتاً از سوی آنها دو نفر را به عضویت منصوب کردید. و بدنبال این اعتراض، شورای جبهه را با دولت‌های غاصب حقوق مردم که در انتخابات تقلب می‌کنند و افراد دلخواه را به مجلس می‌آورند، مؤدبانه مقایسه می‌کند.

اما هیچیک از این حرف و سخن‌ها بخرج حضرات نمی‌رود و پس از ردوبدل شدن چند نامه آقای الهیار صالح استعفا می‌دهد. دکتر مصدق باقر کاظمی را مأمور تشکیل جبهه ملی می‌کند که باتوجه به جوّ موجود و کارشکنی اعضای شورا توفیقی بدست نمی‌آید*.

مصدق در چهارم مهرماه ۱۳۴۲ نامه‌ای در این رابطه به دکتر شایگان می‌نویسد که جالب و خواندنی است.

«احمدآباد - ۴ مهر ۱۳۴۲

قربانت شوم، از شهریور ۱۳۴۱ که در جواب مرقومه جنابعالی شرحی عرض نمودم دیگر به طور مستقیم خبری از جنابعالی نداشتم تا مرقومه مورخ ۱۵ سپتامبر (۱۴ شهریور) رسید و روح مسرت‌بخشی در کالبد نحیف دوستدار دمید...

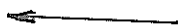
اکنون قدری از جبهه ملی عرض می‌کنم که چون نخواست با نظرات بنده راجع به تجدیدنظر در اساسنامه و آئین‌نامه موافقت کند دست از کار کشید و جبهه منحل گردید. نظریاتم

* نگاه کنید به صفحه ۵۹ نقدی بر کتاب سنجابی بقلم نگارنده این مقاله.

این بوده، اشخاص منفرد که در هیچ اجتماعی نیستند وارد جبهه نشوند و همچنین اشخاصی که در اجتماعات هستند همان اجتماعات آنها را انتخاب کند و در مملکت مشروطه از افراد کاری ساخته نیست، افراد را باید اجتماع خودشان انتخاب کنند تا پشتیبان آنها باشند، انتخاب اعضای شورا که بعضی عضو اجتماعات بودند و اکثریتشان در هیچ اجتماعی نبودند به دست کنگره ولایات که هر دو سال یکبار اگر تشکیل می‌شد، سدّ بزرگی در راه پیشرفت جبهه ملی بود که احتیاج به کمک سازمان‌های سیاسی و اجتماعات داشت و یک چنین انتخاباتی در حکم انتخاباتی است که برای مجلسین می‌کنند و روح ملت از آن بی‌خبر است با این فرق که نمایندگان شورای جبهه ملی که روح اجتماعات از انتخابشان بی‌خبر است مسئول هیچ اجتماعی نبودند و چنین توضیح داده می‌شد که آنها مسئول کنگره هستند که هر دو سال یکبار باید در تهران تشکیل شود. خلاصه اینکه اعضای شورا نه مسئول بودند نه جمعیتی داشتند که پشتیبان آنها باشد و بعضی از اشخاص منفرد که وارد شورا شده بودند مقصودشان این بود وقت خود را در یک اجتماع بگذرانند و برخی دیگر مأموریت داشتند که در کار جبهه نظارت کنند و گزارش خود را به جاهای لازم برسانند و به همین جهات بود که جبهه ملی نتوانست کوچکترین قدمی در راه مصالح مملکت بردارد البته نظریات بنده مربوط است به جبهه ملی مرکز ولی در خارج از مرکز چون در بعضی نقاط عده هموطنان آن قدر نیست که بتوانند حزب تشکیل دهند از

عقاید و نظریات این جوانان مطلع و وطنپرست باید به حد امکان استفاده نمود و باید از آنان دعوت نمود که به عضویت شورای جبهه ملی درآیند. اگر جبهه ملی در مرکز تشکیل شد و آئین‌نامه‌ای تنظیم نمود که اجرای آن در خارج از کشور عملی باشد کار سهل می‌شود و همه تابع يك مقررات خواهند بود والا هر جبهه باید برای خود مقررات خاصی تنظیم کند و غیر از آزادی و استقلال ایران پیرامون هیچ مرامی نگردد چه با این مرام هیچ‌کس نمی‌تواند مخالفت کند ولی با هر مرامی غیر از این ولو مفید باشد مخالفت خواهند کرد. برای اینکه جبهه بتواند در مرام اصلی که آزادی و استقلال ایران است توفیق حاصل نماید و این رویه مانع از این نیست که هر حزب و هر اجتماع مرام خاص خود داشته باشد. بیش از این عرضی ندارم و توفیق جنابعالی و جوانان وطن‌پرست را که چشم وطنپرستان این مملکت به آنها دوخته شده است از خدا خواهانم. دکتر محمد مصدق.

شگفتی‌آور است که در برخی تحلیل‌ها که از سوی «یاران جبهه» بعمل آمده، شکست جبهه را در «انحصار رهبری» به شخص مصدق نسبت می‌دهند. مصدقی که آن همه اصرار داشت تا جبهه‌ای با نمایندگی نیروهای ملی بنا کند و يك رهبری جمعی را برای هدایت آن بکار گیرد!



(۳)

فروپاشی جبهه ملی

تا این زمان و تاهنگامی که ندای انقلاب اسلامی برنخاسته بود و از پیام آیت‌الله خمینی حرف و سخنی فراگیر در کار نبود جبهه ملی با سازمانهای صوری و بدون دگرذیسی اساسی با همان میراثی که از مبارزات دوران گذشته و بویژه از نام مصدق می‌برد، سرگرم بود و در حیاتی‌ترین پیش‌آمدهای آن دوران واکنشی شایسته‌ی يك سازمان زنده از خود بروز نداد تا در سال ۱۳۵۷ به اندیشه‌ی تجدید قوا و نوکردن سازمان خود برای رویارویی با آنچه در پیش بود، برآمد.

جبهه ملی چهارم در خردادماه ۱۳۵۶ بر پایه نظرات مصدق، بوسیله نماینده سازمان‌ها و احزاب سیاسی و ملی شکل گرفت و اولین جلسه خود را در ۲۲ خرداد ۵۶ در منزل دکتر بختیار تشکیل داد و ارسال نامه‌ای به شاه را به امضای آقایان دکتر سنجابی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر تصویب نمود. متن نامه سه امضایی چنین بود:

«پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

فزاینده‌ی تنگناها و نابسامانیهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده که امضاءکنندگان زیر، بنا بر وظیفه ملی و دینی در برابر خدا و خلق خدا باتوجه به اینکه در مقامات پارلمانی و قضایی و دولتی کشور کسی را که

صاحب تشخیص و تصمیم بوده، مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» داشته باشد نمی‌شناسیم و در حالی که تمام امور مملکت از طریق صدور فرمان‌ها انجام می‌شود و انتخاب نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلیحضرت قرار دارد که همه اختیارات و افتخارها و بنابراین مسئولیتها را منحصر و متوجه به خود فرموده‌اند، این مشروحه را علیرغم خطرات سنگین تقدیم حضور می‌نماییم.

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی می‌شود که مملکت از هر طرف در لبه‌های پرتگاه قرار گرفته، همه جریانها به بن‌بست کشیده، نیازمندیهای عمومی بخصوص خواربار و مسکن با قیمتهای تصاعدی بی‌نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت‌آور گردیده، نفت این میراث گرانبهای خدادادی به شدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان شده اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادیهای فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشاء و تملق، فضیلت بشری و اخلاق ملی را به تباهی کشانده است.

حاصل تمام این اوضاع توأم با وعده‌ها و ادعاهای پایان‌ناپذیر و گزافه‌گوئیها و تبلیغات و تحمیل جشن‌ها و تظاهرات، نارضائی و نومیدی عمومی و ترك وطن و خروج

سرمایه‌ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهایی می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت و خود آنها فداکاری و شرافت می‌نامند.

این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست، مدیریتی که برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده است. در حالی که «نظام شاهنشاهی» خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران می‌باشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود «حقوق سلطنت» بدون کوچکترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبری» شناخته شده است.

در روزگار کنونی و موقعیت جغرافیایی حساس کشور ما اداره امور چنان پیچیده گردیده که توفیق در آن تنها با استمداد از هکاری صمیمانه تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و با احترام به شخصیت انسانها امکان‌پذیر می‌شود. این مشروحه سرکشاده به مقامی تقدیم می‌گردد که چند سال پیش در دانشگاه هاروارد فرموده‌اند:

«نتیجه تجاوز به آزادیهای فردی و عدم توجه به احتیاجات روحی انسانها ایجاد سرخوردگی است و افراد سرخورده راه منفی پیش می‌گیرند تا ارتباط خود را با همه مقررات و سنن اجتماعی قطع کنند و تنها وسیله رفع این

سرخوردگیها احترام به شخصیت و آزادی افراد و ایمان به این حقیقت‌هاست که انسانها برده دولت نیستند و بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است.» و نیز به تازگی در مشهد مقدس اعلام فرموده‌اند «رفع عیب به وسیله هفت‌تیر نمی‌شود و بلکه به وسیله جهاد اجتماعی می‌توان علیه فساد مبارزه کرد.» بنابراین تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواریهایی که آینده ایران را تهدید می‌کند، ترك حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بدانند.

بیست و دوم خرداد ۱۳۵۶

دکتر کریم سنجابی دکتر شاپور بختیار داریوش فروهر

بطوریکه در متن نامه آمده است هدف تعیین شده برای مبارزه عبارتند از:

- ۱- ترك حکومت استبدادی
- ۲- تمکین مطلق با اصول مشروطیت - احیاء حقوق ملت - احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر - انصراف از حزب واحد - آزادی مطبوعات و اجتماعات - آزادی زندانیان سیاسی و تبعیدشدگان.

بدنبال تصویب و ارسال نامه فوق جبهه چندماه در همین قالب جلسات هفتگی داشت و خبرنامه‌ای هم هر هفته منتشر می‌کرد. اما پس از گذشت همین دوره کوتاه و بالا گرفتن کار انقلاب اسلامی آقای دکتر کریم سنجابی پس از دیدار با الهیار صالح گروهی از اعضای شورای سابق را به شورای جبهه ملی فراخواند و گروهی را نیز خارج از محدوده‌ی سابق با رأی شورا به ترکیب آن افزود که اسامی چهارمین شورا عبارت بودند از:

منفردین	حزبی‌ها	نام حزب
حسین شاه حسینی	دکتر کریم سنجابی	حزب ایران
ذوالقدر	دکتر شاپور بختیار	حزب ایران
غنی‌زاده	ابوالفضل قاسمی	حزب ایران
منوچهری	رحیم شریفی	حزب ایران
مهندس عبدالحسین خلیلی	حاج محمود مانیان	حزب ایران
مهردادار فزاده	قاسم لباسچی	حزب ایران
ابراهیم کریم‌آبادی	مهندس کاظم حسینی	حزب ایران
دکتر آذر	اصفرپارسا	حزب ایران
سعید قاطمی	ادیب برومند	حزب ایران
خازنی	عبدالکریم انواری	حزب ایران
دکتر مولوی	علی اردلان	حزب ایران
دکتر مهر	شهیدی	حزب ایران
دکتر ورجاوند	داریوش فروهر	حزب ملت ایران
عبدالرحمن برومند		
دکتر غلامحسین صدیقی		
هوشنگ کشاورز صدر		
نصرت‌اله امینی		
احمد مدنی		

بار دیگر جبهه ملی با همان ترتیب گذشته که مورد اعتراض مصدق بود فعالیت خود را آغاز کرد.

سفر دکترسنجابی برای شرکت در جامعه سوسیالیست‌ها در کانادا و سردرآوردن از نوفل‌لوشاتو و امضای سند تسلیم جبهه ملی به خمینی بدون داشتن هیچگونه مأموریتی از طرف جبهه ملی بزرگترین ضربه و لطمه را به جبهه ملی وارد آورد. متن بیعت‌نامه چنین است:

«بسمه تعالی - یکشنبه چهارم ذیحجه ۱۳۹۸ مطابق با چهاردهم آبانماه ۱۳۵۷.

۱ - سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاستهای بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

۲ - جنبش ملی اسلامی ایران، باوجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳ - نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلامی و دموکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.

دکتر کریم سنجابی»

جبهه ملی یکسره مصدق و رهبری او را فراموش کرد و تسلیم خمینی شد. دکتر صدیقی که با قبول ده شرطش به جبهه ملی آمد که یکی از آن شروط این بود که جبهه ملی ولو ده نفر باشد از هیچ شخصی نباید پیروی کند ولی در عمل

با جریانی بکلی مغایر روبرو شد.

در آستانه ورود خمینی به ایران، جبهه ملی بشارت‌نامه‌ای منتشر ساخت که نشانگر قبول زعامت خمینی بود؟!

در بشارت‌نامه آمده است:

«خمینی می‌آید. مردی که غریو شادی جهان آزادیخواهی را به عرش رسانده است و پشت دنیای ظلم و استبداد را به خاک، مردی که اعظم جنبش‌آفرین قرن است در برابر استعمار و استعمارگران.

خمینی می‌آید، مردی که ندای مبارک رهایی است و بانگ خوش آهنگ استقلال، مردی که نشانه آزادی انسان باایمان علیه فساد است و باطل و خفقان...

خمینی می‌آید. مردی که وجودش. تجسم آرمانهای يك ملت تاریخی است و تجسم آرزوهای همه ملل درهم‌کوفته جهان، مردی که هستی‌اش قانون آزادیست و قانون دادخواهی و نافی همه قانونهای ضد‌مردمی، و حرکتش حرکت همه قانونهای نو به سود ملت‌های ستمدیده از استبداد و زور و قلدری...

خمینی می‌آید، مردی که به یمن همتش و به جلال استقامتش و به شوکت حق‌پرستی‌اش. کاری گشوده شد نه در حدّ باور جهانیان و نه چنان که قلم به آسانی بیان توان کرد...

اینك مردی می‌آید مردآسا، که قطره قطره خون دردکشیدگان وطن در تن او جاری است و چه‌چکه خون شهیدان از قلب او فروچکیده است.

مردی که خاطره رنج يك ملت است و مژده رهایی همه

ملتها از رنج.

به يك قدیس، به يك معجزه، به يك دست از آستین غیب
درآمده بلکه انسان راستین عصر حاضر و اَبَر مرد زنده
تاریخ می‌آید.

مردی که همه، عزم راسخ است و همه اراده‌ی پولادین...
مردی چنین، دوباره نمی‌آید. در تمام طول حیات
انسان، تنها همین یکبار است که خورشید از غرب و شرق
می‌آید، خورشیدی که امانت شرق است در نزد غرب.
حق است که اینک، صدای هلهله‌ی ملتی را به گوش
جهانی برسانیم و این بزرگ را چنانکه باید و شاید عزیز
بداریم و تمام وجود خویشتن را نگریستن کنیم و با این
نگاه او را چنان بیاییم که از چشم‌زخم دشمنان بدور بماند.
خمینی که بخاطر ذات رهایی انسان می‌جنگد و بخاطر
بازآفرینی معرفت و معنویت بشر به میدان آمده است، سپاس
نمی‌خواهد، تقدیر و تشویق نمی‌طلبد، ما تنها به خاطر رضای
دل خویش عزیزش می‌داریم و بخاطر رضایت تاریخ، و به
خاطر آنکه مردانی این چنین، اگر باز پدید آیند، بدانند که
با چه شوکتی می‌آیند و مردانی آنچنان که رفته‌اند بدانند که
با چه خفتی می‌روند...

حفاظت و حراست جان خمینی به همت سربازان وطن به
معنای تجدید میثاق مقدس میان سپاهیان میهن است و همه
خانواده‌های ایشان، میثاق اجزاء ملتی که به ضرب شلاق
استعمار و استبداد اسیر پراکندگی شده بودند...
بیاییم، خمینی را از فاصله‌ای که سلامت‌ش را نیازارد

ببینیم، تصویرش را در قلب خود حك كنيم و در تمام لحظه‌هایی که احساس ناتوانی و ناپایداری می‌کنیم، شهامتش را، قدرت‌ش را، استواری و سرسختی‌اش را و عملکرد سلامتش را بیاد آوریم، و به نیروی انسان باتقوا ایمان بیاوریم...
 با نظمی که اعجاب و تحسین همگان را برانگیزد و نشانی از فرهنگ متعالی ما باشد از ایشان استقبال کنیم...
 سه‌شنبه سوم بهمن ۱۳۵۷ - جبهه ملی ایران»

کار به همین جا پایان نیافت. دکتر سنجابی بهنگام رأی دادن به رژیم جمهوری اسلامی نه يك کلمه بیشتر و نه يك کلمه کمتر طی مصاحبه‌ای گفت امروز (جمعه ۱۰ فروردین ماه ۱۳۵۸) را هر سال بعنوان يك روز بزرگ ملی جشن بگیرند.
 آقای مهندس حسینی رئیس شورا برخلاف نظر رسمی حزب خویش (حزب ایران) که رأی دادن به قانون اساسی جمهوری اسلامی را تحریم و اعلامیه صادر کرده بود، طی اعلامیه‌ای از مردم خواست که در همه‌پرسی به قانون اساسی مذکور رأی دهند. توضیح مهندس حسینی در روزنامه اطلاعات شماره ۱۶۰۱۵ مورخ شنبه ۱۰ آذرماه ۱۳۵۸ بشرح زیر چاپ شد: «با اظهار تأسف و اعتراض کتبی به مسئولان حزب ایران بخاطر اعلامیه‌ای که بنام آن حزب منتشر شده، حزبی که همواره در خدمت بملت ایران قدم برداشته است، اینجانب مهندس کاظم حسینی از کلیه قشرهای ملی عاشقانه تقاضا دارم که باتوجه به وضع بحرانی فعلی، با شرکت در همه‌پرسی قانون اساسی، علاقه خود را به سرنوشت کشور ابراز فرمایند»

علاوه بر مورد فوق مهندس کاظم حسینی پس از اعلام راهپیمائی وحدت بروز چهارشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۵۸ و بعنوان بیعت با امام به رغم رأی اکثریت شورای جبهه در مخالفت با شرکت در این راهپیمائی، در تلویزیون ظاهر شد و موافقت جبهه ملی را با آن راهپیمائی اعلام داشت که روز بعد بدرخواست دکتر صدیقی جلسهای فوق العاده شورا تشکیل شد و از وی در این باره توضیح خواسته شد و حسینی با حال عصبی و با فریاد گفت:

«این تصمیم را «من» گرفته‌ام، و حالا اخراج کنید».
 که دکتر صدیقی با متانت همیشگی‌اش به حسینی گفت:
 «آقا، شما در مسجد هستید (که نه کندن و نه سوزاندن نیست)...
 من می‌روم!»

اختلاف بالا گرفت. طرفداران سنجابی ابستروکسیون کردند. مدتی آقای دکتر صدیقی و طرفدارانش باتفاق منشی جلسه در روزهای مقرر در شورا حاضر می‌شدند و طرفداران سنجابی از حضور در جلسه خودداری می‌کردند و سرانجام آقای دکتر صدیقی باتفاق آقایان کریم‌آبادی، هوشنگ کشاورز صدر، ارفع‌زاده، دکتر مهر، دکتر مولوی، سعید فاطمی و دکتر ورجاوند از شورا کناره گرفتند. داریوش فروهر طی مصاحبه‌ای از جبهه ملی کناره گرفت. آقای عبدالکریم انواری منشی شورا، بدنبال مشاجره‌ی لفظی با سنجابی که به عضویت سلامتیان و مسعود حجازی پافشاری می‌کرد (در حالیکه پیشنهاد وی در این باره به رأی گذارده شده و عضویت آن دو مردود گردیده بود)، جلسه شورا را ترك

گفت و از آنجا که گروهی هم بدون اعلام کناره‌گیری از شرکت در جلسات خودداری می‌کردند چند ماهی پیش از بسته شدن باشگاه جبهه ملی با پیشنهاد دکتر سنجابی آقایان حمید ذوالنور، حسن لباسچی، هوشنگ کردستانی، خرمشاهی، مقدس‌زاده، دکتر دادبه به عضویت شورا درآمدند. چنین بود که شکل ظاهری و بی‌محتوای جبهه ملی حتی قبل از صدور حکم ارتداد فروپاشید.

www.iran-archive.com

(۴)

برخوردهای جبهه ملی

با روی دادهای تاریخی



۱- در مورد انقلاب سفید- جبهه ملی با آنکه پیرامون مالکیت زمین‌های کشاورزی و مشکل حقوق زنان در شورا، خود تصمیمات مثبتی گرفت اما هرگز در باره آنها حرف و سخنی با ملت ایران در میان نگذاشت. در باره‌ی نحوه‌ی رفرم ارضی میان اعضا تنش و اختلاف نظر ظاهر شد.

در بحث پیرامون انقلاب سفید شاه گروهی از اعضای شورا بر آن بودند که باید اعلامیه‌ای برعلیه شاه و انقلابش منتشر کرد (همان کاری که خمینی در ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ کرد). گروه دیگر که چنین کاری را به سود جبهه نمی‌دانستند به لحاظ تاکتیکی صدور اعلامیه را تجویز نمی‌کردند اما با حرف گروه اول در مخالفت با انقلاب سفید و شخص شاه موافقت داشتند. سرانجام گروه دیگری بر این باور بودند که جبهه، خود مبتکر این اصلاحات بوده و حال که شاه می‌خواهد آنها را به خود نسبت بدهد بهتر آنستکه جبهه اصول اصلاحات را تأیید کند ولی یادآور شود که با شرایط اختناق موجود و عوامل فاسد اجرایی کنونی این برنامه موفق نخواهد شد.

سرانجام نیز اعلامیه‌ی بلندبالائی صادر شد که طی آن به شخص شاه حمله شده بود ولی نظر روشن و قاطعی در

برخورد با انقلاب سفید او در اعلامیه نیامده بود بدین معنی که از تحلیل اجتماعی-اقتصادی انقلاب سفید و سنجش منصفانه‌ی آن و بدون هیچگونه قضاوتی، در اعلامیه اثری نبود.

جالب اینکه شاه از این نقطه ضعف سود برد و طی مصاحبه‌ای گفت: اینها چرا تاکنون بر علیه ما اعلامیه نمی‌دادند و حال که ما دست به اصلاحات زده‌ایم سروصدا راه انداخته‌اند و بدین سان جبهه ملی را گروهی منفی‌باف و مخالف هرگونه اصلاحات اساسی خواند.

ماجرای برخورد جبهه با مشکل برابری حقوق زنان نیز از همین دست بود. آنها جرئت ابراز نظر مثبت خود را در این باره نکردند ولی شاه رسماً برابری حقوق زنان با مردان را که جبهه ملی عنوان کرده بود در برنامه‌ی اصلاحات خود قرار داد و از اعلام آن نهراسید.

۲- در برخورد با ماجرای ۱۴ خردادماه خمینی -

می‌دانیم که در جریان غوغای خمینی و طرفدارانش بسال ۱۳۴۲ سخن بر سر این بود که به باور واپس‌گرایان مذهبی تقسیم اراضی میان دهقانان و سلب مالکیت از اربابان و همچنین اعطای حقوق به زنان و برابری آنان با مردان، مخالف شرع مقدس اسلام است. درحالی که حرف آخوند با آنچه جبهه ملی پیرامون آزادی‌های اساسی مردم فارغ از جنس و مذهب و... می‌اندیشید (و نمی‌گفت) از ریشه و بنیاد تباین داشت، نیز در مورد اصلاحات ارضی با آنکه در منشور جبهه ملی... رسماً جانبداری از عدالت اجتماعی بعنوان یکی از

اهداف اساسی جبهه اعلام شده بود و می‌دانیم که رفرم ارضی در کشوری چون ایران و در زمینه مالکیت یکی از ارکان مهم اجتماعی اعمال عدالت اجتماعی است با این حال جبهه ملی در موضع‌گیری برابر حرف ملاها و فاناتیک‌های بازاری فرو ماند و هرگز در این باب سخنی نگفت در حالیکه می‌توانست حرف ملا را مردود اعلام کند اما بخون کشیدن تظاهرات را محکوم سازد که حتی بدین کار نیز دست نزد.

۲- برخورد جبهه ملی با انقلاب اسلامی - برای جبهه ملی، بویژه پس از کودتای ۲۸ مردادماه، موضع روحانیت سیاسی بیش و کم روشن شده بود؛ سیدابوالقاسم کاشانی که در آغاز کار با مصدق همراهی کرد، هرگز کوششی برای رام ساختن جناح رادیکال طرفدار خود - فدائیان اسلام - بعمل نیاورد و یا زور و توان این کار را نداشت. فدائیان اسلام براه خود می‌رفتند و میان آخوندهای ریز و درشت بیش از همه و آشکارتر از همه با خمینی دمسازی و تفاهم داشتند. آنچه روح‌اله خمینی گفت و نوشت (مقصود کتابهائی از نوع توضیح المسائل نیست، بلکه بویژه «ولایت فقیه» و «نامه به کاشف العطاء» مورد نظر است) با آنچه فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۹ طی اعلام برنامه‌ی حکومتی خود آوردند، همخوانی داشت. کاشانی از تروریست‌های فدائیان اسلام، مانند نواب صفوی، حسین امامی و خلیل طهماسبی و دیگران، آشکارا حمایت می‌کرد اما در سرآغاز جنبش ملی، گوشه چشمی هم به مصدق می‌داشت. از سوی دیگر باید بیاد داشت که تروریست‌های فدائیان اسلام در آدم‌کشی‌های خود جبهه‌ی ملی

را نیز بی‌نصیب نگذاشتند. ترور دکتر حسین فاطمی، که به مرگ او نیانجامید، نشان این دشمنی است. از طرفی، گروه معروف به نخشب که از حزب ایران انشعاب کردند و حزبی بنام «حزب مردم ایران» با تأکید بر مبنای اسلامی بنیاد نهاد، از حمایت کاشانی بی‌نصیب نبود. هم‌چنین گروه دیگری که با سردمداری شمس قنات آبادی فعال بود و پسر کاشانی نیز در این راه با او همداستانی داشت جناح دیگری از مذهبیهون طرفدار کاشانی را برمی‌ساخت. با این اوصاف مصدق با آگاهی بر همه‌ی این احوال تا جای ممکن کاشانی را برتافت و تحمل کرد.

در صفوف جبهه، چنانکه دیدیم، به رغم پای‌بندی جبهه به دموکراسی که ملازمت قطعی با لانیسیته دارد چند آیت‌اله عضویت داشتند که یکی از آنان محمود طالقانی می‌بود و می‌دانیم که بطور قاطع خمینی را بهنگام قیام مذهبیهون یاری داد.

پس از جدایی آشکار مصدق از کاشانی، دیگر بندوبست وی با کودتاچیان برملا گردید، کاشانی در سمت ریاست مجلس که به شکرانه‌ی یاری دادن مصدق نصیبش شده بود سپهبد زاهدی، نخست‌وزیر کودتا را در مجلس به ملاطفت پذیرائی کرد، از بقانی حمایت نمود و در راه براندازی مصدق تا جایی پیش رفت که طی يك فتوای شرعی او را مهدورالدم و محکوم به مرگ ساخت.

علاوه بر این باید از دکتر سامی و علی شریعتی، که هر دو در مشهد عضو حزب ایران می‌بودند یاد کرد که با

ترك گروه‌های ملی و پیوستن به مذهبیون وارد میدان شدند. شریعتی براه خود رفت و منفرداً وارد عمل شد. آقای سامی با پیمان که به «حزب مردم ایران» پیوسته بودند از این حزب هم کناره گرفتند و هریک گروه جداگانه‌ای را در خط مذهبی بنیان گذاردند و این دو گروه نیز از طرفداران محکم خمینی و رژیم ولایت فقیه او شدند. سامی به مقام وزارت بهداشتی در کابینهٔ بازرگان رسید و بعدها بدست حزب‌اله در مطبش کشته شد. اما پیمان در کادر رهبری «دانشجویان خط امام» قرار گرفت و در حمله به سفارت امریکا و کروگانگیری معروف نقشی به‌سزا ایفا کرد.

قنات آبادی نیز که در کنار کاشانی ماند در سقوط حکومت مصدق با میراشرافی معروف و مخالفان جبههٔ ملی همکاری کرد و بعدها ریش و عمامه را حذف کرد و بوکالت مجلس بعد از کودتا منصوب شد.

۴- برخورد با دولت بختیار - بختیار که پس از بازگشت از اروپا به حزب ایران پیوست در این حزب با سرعت به کادر رهبری حزب وارد شد. ابتدا مسئولیت سازمان جوانان را بعهده گرفت و سپس به عضویت کمیته مرکزی درآمد و آخرین سمت او دبیر کلی حزب ایران بود. او از سوی حزب به عضویت شورای جبهه ملی دست یافت و بعنوان یکی از اعضای پنجگانه هیئت اجرایی جبهه از سوی شورا برگزیده شد.

توصیف خلیقات و خصایل آن مرد را به تاریخ بسپاریم و سرگذشت سیاسی او را با تأکید بر جریان انقلاب اسلامی

و نقش او در آن انقلاب دنبال کنیم.

در آن ایام که جبهه دچار سرگشتگی بود و راه به جانی نمی‌برد و سران نامدارش - چنانکه دیدیم - هریک از دایره جمع به دامان خمینی پناه جستند. بختیار پیشنهاد اضطراری پادشاه را در تصدی مقام نخست‌وزیری پذیرفت. قبول آن پست در روزهای بحرانی انقلاب چنگی به دل نمی‌زد و نیاز جاه‌پرستانه‌ی هیچکس را بر نمی‌آورد. رضایت بقبول چنان مسئولیتی، راستی را که پذیرش خطری بزرگ بود و بس.

بختیار چنانکه در عمر کوتاه دولتش به تکرار گفت، ایران را در خطر يك ديكتاتوری هراس‌آور می‌دید و بهمین دلیل از شرکت در اجتماع عید فطر و راه‌پیمانی تاسوعا خودداری کرد و در جواب پیغام دکتر سنجابی برای شرکت در راه‌پیمانی بار دیگر صراحتاً خطر ديكتاتوری آخوند را بتأکید تکرار کرد. ولی سران جبهه ملی با اینکه خود شاهد و ناظر بودند که آخوندها حتی وجود يك عکس مصدق را در تظاهرات بر نمی‌تافتند براه خود ادامه دادند اما بختیار برای رهایی از چنین دامی این خطر را بجان خرید و به میدان آمد*. گرچه بخت‌پایداری و توفیق دولت خود را بسیار اندک می‌دید. حرف آخر او این بود که در این روزها «مردی باید» تا جای آخوند را که در مسجد است تعیین کند. در این

* نگاه کنید به مقاله نگارنده در نشریه روزگاران، دفتر دیماه ۱۳۷۰ (بختیار چرا به میدان آمد).

احوال، با آنکه بختیار ماجرای پیشنهاد شاه را با یاران حزبی در میان نهاده بود و آنها نیز در باره‌ی آن پیشنهاد نظر مخالفی نداده بودند. جبهه ملی اخراج او را از جبهه اعلام داشت. ولی حزب ایران تصمیم در این باره را موکول به تشکیل دادگاه حزبی نمود که پس از استماع دلایل او تصمیم‌گیری شود.

اما بختیار که تصمیم خود را گرفته بود، بی‌اعتنا بدین حرف و سخن‌ها براه خود رفت و در عین حال از هیچ‌گونه کوشش در دلجونی از یاران جبهه دریغ نکرد. اما یاران سابق نیز چنانکه اشاره شد، به دشمن پیوستند و آنان را در کوبیدن بختیار یاری دادند در این میان تنها دکتر صدیقی بود که از میان برجستگان جبهه داوری دیگری پیرامون بختیار کرد و او را مردی وطن‌دوست و شجاع خواند؛ روزگاری که دولت بختیار سقوط کرده بود و هم‌زنجیر سابقش - مهدی بازرگان - بر مسند نخست‌وزیری و از راه «تکلیف شرعی» امام، تکیه زده بود.

باید افزود که در ناکامی دولت بختیار صرف‌نظر از عوامل خارجی، سه انگیزه‌ی اساسی در کار بود.

۱- به لحاظ سیاسی، غدر و خیانت و فرصت‌طلبی و ناآشنائی یاران مؤثر جبهه ملی با کار سیاسی بود که در آنزمان مسئولیت تاریخی خود را درک نکردند و ندانستند که خواه و ناخواه، جبهه تنها مرجع ملی است که ناکزیر از ایفای نقش تاریخی خود در روشنگری گروه‌های صنفی و سنتی است. حقیقت اینست که این بزرگان روزگار یا بهتر

بگوییم «خودبزرگ بینان» فراموش کردند که به قانون اساسی سرسپرده‌اند و حفظ آنرا در سرلوحه منشور خود یاد نموده‌اند و اینک توفانی در راه است که بنیاد قانون اساسی را از ریشه برخواهد کند... ندانستند که دولت بختیار، فارغ از شخص بختیار، تنها روزنه‌ی امید بسوی روشنائی است که بی‌گمان نگاهداری آن، بخت بدست آوردن آزادی‌های اساسی را فزونی می‌بخشد و دیگر اثری از دیکتاتوری پادشاهی برجای نخواهد ماند. ندانستند که احزاب دیگر روزگار براه خمینی می‌روند و هریک دشمن سرسپرده‌ی قانون اساسی هستند. (حزب ایران از خود جبهه بود که حرفهایش بجانی نمی‌رسید)، (احزاب چپ، مثل حزب توده و فدائیان خلق اکثریت و اقلیت و سایرین و نیز مجاهدین خلق)، سرانجام با توجه به اوضاع سیاسی و با درنظر گرفتن مواضع احزاب موجود نسبت به انقلاب اسلامی، ندانستند که در این راه جبهه ملی تنها است. میراث‌داران صاحب‌نام مصدق، گرچه در این راه از نیروی فیزیکی کافی برخوردار نبودند، تنها گروهی بودند که دست‌کم توانایی آنرا می‌داشتند که به افشای آخوند و روشنگری مردم بپردازند. کاری که با هم‌سخنی، انسجام فکری و اندیشگی سیاسی، شعور اجتماعی - سیاسی، روشن بینی وافی وقایع و... ملازم بود. در حالیکه دیدیم نه تنها چنین رسالت نهایی را جبهه ایفا نکرد بلکه از یکسو به ویران کردن پایه‌های دولت بختیار برخاست و سرجنبانان مؤثرش به آخوند پیوستند و ته بساط اعتبار جبهه را به ملایان بخشیدند.

۲- از نظر اجتماعی و روشنگری جوانان و گروه‌های متوسط «روشنفکران» غیرچپ بودند که بالقوه بار مسئولیت را بدوش می‌کشیدند و ضرورتاً باید وارد کارزار می‌شدند که همگی به سبب بی‌سوادی و فقدان ظرفیت لازم، کارشان در یاری دادن به خمینی به همان مرحله‌ی غدر و خیانت کشیده شد. پیش‌تاز فکری این گروه از با‌اصطلاح روشنفکران مرحوم «جلال آل احمد» بود که روز و روزگاری کباده‌ی کمونیستی می‌کشید و بعد و سپس به خلیل ملکی و به جانب‌داری جبهه‌ی ملی پیوست و سرانجام، با آنکه خود را «کسی» می‌گرفت، خسی شد در میقات و گروه بسیاری از جوانان و دانشجویان و حتی «روشنفکران» بنام (مانند زاخارف ایران) راه او را دنبال کردند و ملایان و انقلابشان را ستودند.

۳- از نظر نظامی، ارتش نیز که دنباله‌روی اعمال سیاست‌های دولت و پشتیبان آن در موارد اضطراری است نه تنها از فرمان فرمانده کل خود سرپیچیده و به حمایت دولت برخاست که با صدور يك اعلامیه‌ی بی‌طرفی دست از پیکار کشید و آخرین امید توفیق دولت بختیار را نابود ساخت. مسئول اصلی این خیانت، شخص رئیس ستاد ارتش وقت - ارتشبد قره‌باغی - است که با اقدام غیرقانونی خود، ایران را به خاک سیاه و تاریک قرون وسطایی درآفکند. در این باب بسیار نوشته شده و نگارنده بعنوان شاهد درستی داوریش، آخرین نامه‌ای را که تیمسار ارتشبد جم در پاسخ ارادت‌مند نوشته‌اند، می‌آورم:

«حضرت آقای شریفی

دوست گرامی و ارجمند

با خوشوقتی بسیار، نامه پرمهر جنابعالی را دریافت کردم و از حسن نظری که به نوشته من دارید خرسند و سپاس فراوان دارم.

البته باوجودی که برهم زدن معجون ناخوشایندی که تیمساران پادگان مرکز برای ارتش شاهنشاهی ساختند، مطلوب نیست. ذکر وقایع برای تاریخ و عبرت‌گیری از رویدادها، امری ضروری است و البته جنابعالی مجاز می‌باشید هر جا میل داشته باشید به گفته و نوشته من استناد فرمایید.

در مورد سوالی که در مورد شادروان دکتر بختیار فرمودید، باید به عرض برسانم که آن مرد مبارز، شریف، مودب، میهن‌پرست را هیچگاه ندیده بودم، و ایشان مرا شخصاً برای شرکت در کابینه خود انتخاب فرمودند و حتی در دیداری که با شاهنشاه شادروان داشتم، وقتی سؤال کردم، اعلیحضرت که مرا هنگامیکه جوان‌تر، شائق‌تر، واردتر و سالمتر بودم کنار گذاردید، حال چرا در این واویلا مرا احضار فرموده‌اید، آنهم برای مقامی که برابر قانون همه مسئولیت‌ها را بعهدہ دارد و هیچ اختیاری که ندارد هیچ، حتی حق مداخله به امور ارتش را ندارد، اعلیحضرت پاسخ دادند، من شما را نخواستہ‌ام، بختیار خواسته است. و بعد هم شنیدم وقتی شادروان بختیار نام مرا جزو منتخبین کابینه خود میبرد، اعلیحضرت ناراحت شده به دکتر بختیار می‌فرمایند، اسباب زحمتتان خواهد شد.

در دیداری که قبل از بازگشت به انگلستان از شادروان بختیار بعمل آوردم بسیار شیفته ادب، نزاکت، راییت، از خودگذشتگی و شجاعت ایشان در قبال توده‌های گمراه، متعصب و لجام‌گسیخته شدم که تقریباً تنها با خونسردی قصد ایستادگی جلوی حوادث را داشت و متأسف شدم که پیش از آن سعادت آشنائی با ایشان را پیدا نکرده بودم. همینکه جناب آقای بختیار به خارج آمدند، تماس با ایشان برقرار و تا آخر در فواصل زمانی ایشان اظهار لطف و محبتی میفرمودند. اینهم از بدبختی‌های ایران است که همیشه فرزندان جانباز و لایق خود را بدست جهال از دست بدهد.

درست است که من خصومت قره‌باغی را با شادروان بختیار نه آنموقع درک میکردم و نه اکنون میتوانم درک کنم. پس از زمانی که قره‌باغی به پاریس آمد، بنابر سوابق دوستی البته با ایشان تماس گرفتم و من مکرراً به ایشان توصیه کرده‌ام که به دیدار جناب آقای بختیار بروند، ولی این ادعا که من به تیمسار قره‌باغی گفته باشم که شادروان بختیار خواستار ملاقات و دیدار با ایشان است بهیچوجه صحت ندارد. اساساً شادروان بختیار مردی با شخصیت بود و معنی نداشت و ندارد که رئیس دولت که بجای همکاری و پشتیبانی از طرف رئیس وقت ستاد بزرگ ارتشتاران که به قول انگلیس‌ها «قالی را از زیر پایش کشیده بود» آرزوی دیدار داشته باشد.

بنابراین توصیه من به تیمسار قره‌باغی صحت دارد ولی اظهار اینکه بختیار خواهان این دیدار است کاملاً و اساساً نادرست است.

اینک که جنابعالی قصد دارید مسئله «اعلام بیطرفی» را در فصلنامه سهند مطالعه فرمائید موقع را مناسب میدانم نکاتی را به اطلاعاتان برسانم. من در نوشته‌هایی که جهت جنابعالی فرستادم وارد «ماهیت» اعلام بیطرفی نشدم و به آن اکتفا کردم که بگویم ارتش راساً حق نداشته است تصمیم بگیرد، بلکه باید نظرهای خود را به نظر کابینه (رئیس دولت) برساند و دولت تصمیم بگیرد که چه باید بکند.

ولی اینک لازم است نظر خود را در این باره به جنابعالی بدهم که اعلام بیطرفی اصلاً از طرف نیروهای مسلح معنی ندارد. زیرا قوای مسلح هر کشور تابع دولت قانونی باید باشد. بنابراین وقتی دولت با یک شورش، طغیان یا انقلاب مواجه شد، دولت و ارتش توأم با آن مواجه هستند. یا دولت تصمیم به سرکوبی شورش (طغیان یا انقلاب) میگیرد که در اینصورت وظیفه ارتش درهم کوبیدن شورش است. و یا دولت به هر علتی یا تسلیم میشود یا استعفا میدهد.

در چنین وضعی ارتش دیگر سرپوش دولت قانونی را ندارد و اختیار بدست خودش میافتد. در چنین وضعی یا ارتش تسلیم شورش - انقلاب میشود. و با آن هماهنگی میکند، یا برعکس مستقلاً با شورش و انقلاب درمیافتد، یا پیروز میشود که آنگاه نیروهای مسلح فاتح دولت مناسبی روی کار می‌آورند و یا ارتش توسط شورشیان سرکوب و وادار به تسلیم میشود.

در اسپانیا، با استعفای پادشاه (الفونس سیزدهم) حکومت جمهوری روی کار آمد و دولت سابق دیگر وجود نداشت. آنگاه ارتش اسپانیا قیام کرد و با جمهوری و

جمهوریخواهان آنقدر جنگید تا بکلی پیروز شد و حکومت فرانکو روی کار آمد.

در روسیه وقتی دولت‌ها سقوط کرده و عنان امور بدست انقلابیون (لنین - تروتسکی) افتاد دیکتاتور با قوای خود در جنوب و کالچاک با قوای خود در خاور با انقلابیون جنگیدند ولی پیروز نشدند و ازین برده شدند.

«بیطرفی» یعنی چه. نیروهای مسلح يك کشور یا با دولت قانونی هستند یا طرف انقلاب را میگیرند. راه کار وسطی وجود ندارد. مگر اینکه بگوئیم ارتش میگوید نه حکومت قانونی را قبول دارم و نه رسماً با انقلابیون همکاری میکنم یعنی نه طرفدار دولت و نه طرفدار ملت!!! کاری که در ایران شد.

با تشکر مجدد از لطف جنابعالی - با بهترین آرزوها

فریدون جم

۱۶ ژوئن ۱۹۹۴»



(۵)

چرا جبهه‌ی ملی ناکام ماند؟

برای پاسخگونی به این پرسش یا «صورت مسئله» با سودجستن از شرح کوتاهی که از تاریخچه‌ی جبهه ملی آوردیم، از تأسیس يك سازمان سیاسی و شرایط متداول آن باید شروع کرد و آنچه را جبهه و مؤسسان آن گفتند و کردند، با آن سنجید و مقایسه کرد.

معمولاً مؤسسان يك سازمان سیاسی هدفهای خود را از تأسیس سازمان مورد نظر به يك بحث تفصیلی می‌گذارند. در چنان بحثی بی‌گمان حرف اول اینستکه تفاهم گروهی بر سر چیست؟ و همین جا است که بویژه روشنگری مفاهیم اساسی بکار گرفته شده در هدف ضروری است. در تعریف مفاهیم از این پیش قضاوت که: فلان مفهوم و برای نمونه «ملی» یا «استقلال» یا «آزادی» معنایی آشکار دارد و به تعریف و تشریح آن نیازی نیست، باید دوری کرد تا هرکس از ظن خود برداشتی ویژه از آن مفاهیم نداشته باشد.

و چنین است که وقتی اساسنامه برای شکل سازمان پدید می‌آید، هیچگونه ابهامی در هدف یا هدفهای ذکر شده باقی نخواهد ماند.

مؤسسان، در شکل بخشی به سازمان مطلوب، معمولاً اساسنامه‌ای شامل نکات زیر را تصویب می‌کنند: هدف سازمان، ارکان سازمانی (که در آن بطور مسلم يك هیئت

اجرائی پیش‌بینی می‌شود) حدود و وظایف و اختیارات آن ارکان، چگونگی عضوگیری، وظایف و حقوق اعضاء، دوران عمر ارکان، چگونگی برگزیدن جانشینان، ترکیب اعضای ارکان، چگونگی تنظیم آئین‌های اجرائی، نظارت و سنجش کارها در جریان اجرا، ضمانت‌های اجرائی برای اعمال درست مقررات وضع شده و چگونگی تعلیمات کادرها و اعضای ساده و آشنا ساختن عمیق آنان با هدف‌های سازمان و... اینک خلاصه‌ی اشاره شده را با آنچه جبهه ملی داشت، مقایسه کنیم.

۱- جبهه ملی وقتی نطفه بست (۲۲ مهرماه ۱۳۲۸) یک اساسنامه‌ی چهار ماده‌ای را به تصویب مؤسسان خود رساند و در ماده (۳) هدف سازمان را «ایجاد حکومت ملی» از راه «انتخابات آزاد» و «آزادی افکار» تعیین نمود.

۲- در ماده (۱) از ترکیب جبهه سخن رفت و بطور ضمنی در این ترکیب به «دستجات مختلف ملی» اشاره شد و ویژگی این دستجات با طرفداری از «عدالت اجتماعی» و «حفظ قانون اساسی» مشخص گردید.

۳- در ماده (۲) از «طرز تشکیل» جبهه سخن رفت و ارکان اساسی آن «هیئت مدیره» (= هیئت اجرائی) و شورا پیش‌بینی شد اما، در ترکیب شورا تأکید شد که شکل‌گیری جبهه مبتنی بر شرکت «نمایندگان منتخب» «دستجات ملی» است و «نمایندگان شهرستانها» را ملزم به داشتن «اعتبارنامه»ی مصوب از سوی هیئت مدیره گرفت.

۴- طی ماده (۴) عضویت «منفردان» در جبهه، مطلقاً به

عضویت آنها در جمعیت‌هایی موکول شده که قبلاً عضویت جبهه را پذیرفته باشند. در نتیجه عضویت اشخاص «منفرد» که عضو هیچ حزبی نیستند ممنوع اعلام گردیده.

بدنبال تصویب چهارماده‌ی یاد شده، چنانکه می‌دانیم هرگز منشوری بر تبیین مدلول آن انتشار نیافت و در همان اساسنامه‌ی کوتاه مفاهیم اساسی بسیاری گنگ و معنی نشده باقی ماند که برای نمونه به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

۱- مفهوم «دستجات» که مراد از آن مشخص نیست؛ زیرا هر گروه اجتماعی (با هر هدفی اعم از سیاسی، صنفی، فرهنگی، مذهبی و...) مشمول مفهوم «دسته» می‌گردد.

۲- اما ذکر صفت «ملی» برای مفهوم دسته، گرچه بصورت يك بُعد محدودکننده‌ی «دسته» بکار رفته است مطلقاً به محتوای معنای آن اشاره‌ای نرفته و بعدها نیز روشنایی لازم بر آن افکنده نشده است.

۳- در توصیف مفهوم «ملّی» به دو مفهوم «عدالت اجتماعی» و «حفظ قانون اساسی» اشاره رفته که نه تنها گرهی از مشکل طرح شده باز نکرده، بلکه به دلیل تعیین نشدن معنای این دو مفهوم محتوای مفهوم «ملّی» را نیز به ابهام بیشتری دچار ساخته.

۴- نیز به «آزادی افکار» و «آزادی انتخابات» بعنوان راه نیل به هدف، معنای روشنی داده نشده است. برای نمونه می‌توان گفت که در هر نظام جبارانه‌ای انسان در «فکر کردن» آزاد است. اما درارانه‌ی فکر خود برخوردار از آزادی نیست. یا در آزادی انتخابات حدودی بر آن مشخص نشده. برای

نمونه گفته نشده که چنان محدودیت مفروض شامل کدام گروهی (زنان، اقلیت‌های مذهبی، اطفال، محجوران، محرومان از حقوق اجتماعی و...) است.

در تبیین «آزادی» هرگاه اشاره به دموکراسی غربی در کار می‌بود، بُعد تعیین‌کننده و اساسی دموکراسی (بدان معنا) که لائسیسته است باید ملحوظ می‌گردید و مثلاً حضور اصحاب مذاهب در جبهه (بویژه آنانکه مذهب را بعنوان يك ایدئولوژی سیاسی و بمنظور حکومتگری سرلوحه‌ی اندیشه قرار داده‌اند) ممنوع اعلام می‌گردید.

۵- طی ماده (۲) در طرز تشکیل جبهه روشن نیست که: حدود وظایف و اختیارات «هیئت مدیره» و «شورا» در اداره‌ی جبهه و رهبری آن چیست؟ دوره‌ی زمانی کار يك شورا چه مدت است؟

نمایندگان شهرستانها برگزیده‌ی کدام «دستجات ملی» هستند که در مرکز سازمانی ندارند؟ اعتبارنامه‌ی این دستجات شهرستانی را چه مقامی تصدیق می‌کند تا به تصویب برسد؟

در چنین چارچوبی، هرگاه فرض کنیم که حزب توده داوطلب عضویت جبهه می‌شود بر تقاضای او چه می‌گذشت؟ حزب توده بموجب منشور رسمی خود «طرفدار قانون اساسی» بود، نیز آن حزب شعار طراز اولش را «عدالت اجتماعی» قرار داده بود. حال اگر شورا بز سر آن می‌بود که عضویت حزب توده را مردود اعلام کند، به موجب کدامین اختیاری قادر به رد عضویت حزب مزبور بود؟ و می‌دانیم که همین شورا،

بدون داشتن اختیاری بر مبنای اساسنامه مصوب مؤسسان عضویت حزب نیروی سوم (برهبری خلیل ملکی) را مردود اعلام کرد!

در هر حال آنچه آشکار است اینست که جبهه‌ی ملی بمنظور تبیین اهداف و اساسنامه‌ی خود، هرگز منشور مدونی منتشر ننمود و طی انتشاراتش بدین مهم نپرداخت و این موجب گردید که بر مقاصد اصلی جبهه آگاهی ضرور بر احزاب و گروه‌های متفاوت نرسد و هر کس بقدر فهم خود و میل خود نوشته‌ها را معنی کند و به هنگام بدپیمانی و عهدشکنی، هیچ ضابطه‌ای برای طرد فرصت‌طلبان خود محور وجود نداشته باشد.

سردرگمی اعضای جبهه، بخصوص آنها که با بزرگان آن سازمان «رابطه‌ای نداشتند و تنها بر مبنای اعتقاد و گمان شخصی با جبهه همداستانی کردند، در چنین آشفتگی آشکار است.

جبهه‌ی ملی بدلیل فقدان يك استراتژی مشخص در برخورد با وقایع سردرگم بود بگونه‌ای که آن برخوردهای نادرست بسی از دوستداران جبهه را و حتی جانبداران استقلال و آزادی را براه دیگر برد و انشعاب‌های پر شمار در طول عمر جبهه را موجب گردید.

سرانجام، در جریان پیکار جبهه با استعمارگران، هرگز کمترین سنجش از عملکرد مبارزات جبهه بعمل نیامد که همین فقدان سنجش درست که خود ناشی از فقدان يك استراتژی مدون می‌بود گره‌های کوری را بر مشکلات موجود جبهه افزود.

در این باب ردّ یا قبول پیشنهادهای متعددی که برای عقد پیمان (مثلاً با بانک بین‌المللی) به دولت می‌شد، یا انحلال مجلس هفدهم از راه رفراندیم و مانده‌های آن را می‌توان نمونه آورد. باید پذیرفت که تصمیم‌گیری‌ها در هیچ‌گونه چارچوب منطقی صورت نمی‌گرفت و هیچ آئینی برای تصفیه‌ی جبهه از فرصت طلبانی که بدشمن پیوستند جریان کار جبهه را یاری نمی‌داد.

چنانکه دیدیم اکثریت اعضای جبهه را در شورای آن به خلاف اساسنامه، همیشه منفردان برمی‌ساختند و حزبی‌ها هم از حزبشان نمایندگی نداشتند و در این رهگذر هیچ‌گونه آئینی برای تطبیق دادن ترکیب شورا با اساسنامه و مدلولش در کار نمی‌بود. بطوریکه حاصل این نقص موجب گردید تا شترمرغانی در جبهه حضور یابند که نه بار ببرند و نه پرواز کنند و درعین حال هم از توپره و هم از آخور سود ببرند. اینها هم عضو حزب بودند. هم منفرد. حزبی‌ها از سوی حزبشان نمایندگی نداشتند و آنجا که حزب از آنان بازخواستی می‌کرد مدعی میشدند که نماینده حزب نیستند و عضویتشان در شورا متکی به شخصیت خودشان است.

جالب آنکه اصرار رهبر نیز در حل مشکل به جانی نمی‌رسید و این نابسامانی، چنانکه دیدیم کار را به جانی کشاند که آن غدر و خیانت‌ها از سوی بقائی و مکی و خایری‌زاده سر زد و آن تکروری‌ها از طرف سنجابی و حسینی و فروهر صورت واقعیت یافت. آنها بخود اجازه دادند تا هر کاری را که بر محور منافع خودشان است مرتکب شوند و هیچ مرجعی برای

حلّ و فصل چنین مشکلات در کار نبود.

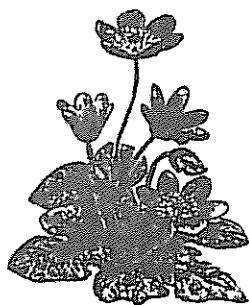
بنظر می‌رسد که صرف نظر از مصدق، تنها کسی که تا حدودی به آشفتگی‌های جبهه و نارسایی آن آگاه بود، دکتر غلامحسین صدیقی بود که فراخوان تشکیل دومین جبهه ملی را نوشت و بدعوت او در تیرماه ۱۳۳۹ آن گردهمایی شکل گرفت. در آن اجتماع گرچه با تجویز يك منشور بر پاره‌ای از اهداف (چه از جهت کمی و چه از جهت کیفی) روشنی بیشتری افکنده شد، اما نه مفاهیم بکار رفته در آن تبیین شد و نه شرایط سازماندهی مقرر گردید و از همه بدتر، نه به شرایط مقرر در همان اساسنامه ناقص و منشور مرتبط با آن عملاً توجهی شد. بطوریکه در گروه برکزیدگان شورا کسانی مثل «آیت‌اله» طالقانی (که بعدها به خمینی پیوست) و نیز امثال آیت‌اله حاج سیدجوادی و مهدی بازرگان و حسین شاه‌حسینی که مذهبی بودند و در نتیجه نمی‌توانستند با دموکراسی (بگوئیم اصل آزادی) دمساز باشند، نام برده شدند و نمایندگان دانشجویان نیز که سازمان خود را داشتند به شورا راه نیافتند و دو نفر از آنان به سمت عضویت شورا منصوب گردیدند که موجب اعتراض صریح مصدق شد.

چنین بود که بر اثر عوامل یاد شده و عوامل پرشمار و برناشمرده‌ی دیگر جبهه در همان سرراشیب سردرگمی دوران عمرش دست و پا زد تا با انقلاب اسلامی فروپاشی آن آشکار گردید و از آن جز نامی و میراث‌خوارانی معدود که هنوز هم بظاهر کباده‌کش جبهه هستند، باقی نماند.

* * *

با تمام این حرف و سخن‌ها به تأکید باید گفت که نقش شخص مصدق و یاران همدلش را در پیکار ملت غارت‌زده‌ی ایران با دشمنی چنان آزمند و گرانجان، هرگز نباید و نمی‌توان به فراموشی سپرد. نهضت ملی ایران برای همیشه بر صدر تاریخ ملل استعمارزده‌ی جهان رقم زده و باقی و پایدار خواهد ماند.

سرنوشت جبهه هرچه بود اما روح نهضت ملی یا بهتر بگوییم جان مصدق جاودانه باقی ماند و خطی را که او بسوی استقلال و آزادی ترسیم کرد هرگز نگسست و با بختیار، فرزند برومند او ادامه یافت؛ دلاورمردی که نشان داد این نهضت مقدس سترون نمانده و در بزنگاه زمان و زمانه فریادرسی از آن تبار والا برمیخیزد و همچون ققنوس افسانه‌ای برخاکستر خویش مرغ آتشیان دیگری بازمی‌آفریند، بدلها نور امید می‌بخشد و قدرت لایزال مردم را به پیکار با توفان بلا برمی‌انگیزد، گرچه از آن پرنده مینویی جز خاکستر باقی نماند.



از: محمد کیلانی

دیو دیکتاتوری

احمد متین دفتری عضو خانواده‌ای بود که زمان پادشاهی خاندان افشار، زند، قاجار و پهلوی در اداره کشور شرکت داشته و هم‌اوبه مقام‌های وزارت دادگستری و نخست‌وزیری رضاشاه پهلوی و وزارت و سناتوری در زمان محمدرضاشاه پهلوی دست یافت.

در سال ۱۳۲۹ شمسی و بهنگام نمایندگی مجلس سنا فرصتی می‌یابد تا در مخالفت با نخست‌وزیری سرلشگر حاجیعلی رزم‌آرا به دیکتاتوری بتازد.

کارگزاری و کردن‌گذاری رجالی نظیر او به دیکتاتوری برای چیرگی حکومت‌ها بر مردم، جای تردید نمی‌گذارد. از سوی دیگر قرار گرفتن رزم‌آرا در فهرست طولانی قربانیان مذهبیان افراطی این فرصت را از همه گرفت که راه و اندیشه او را بخوبی بشناسند.

سخنرانی متین دفتری در آن سال در جلسه سی‌ام مجلس سنا که درون مایه‌اش از تنگناهای امروز ما نیز سخن می‌گوید دست‌کم به معنای حقیقت‌گویی در سالهانی است که دیکتاتوری و نظام شوم پلیسی از سگّه افتاده و جستجوی آزادی فراتر از اتکاء به دیکتاتوری است.

* * *

... «در مجلس شورای ملی به جنابعالی ایراد کردند که می‌خواهید دیکتاتور بشوید و جنابعالی انکار فرمودید و دلیلتان این است که با وضع امروز دنیا دیکتاتوری محال است و این حرفها مسخره است. از لحاظ خارج ایران بنده استدلال جنابعالی را قبول دارم و دنیائی که برای تأمین و تنفیذ حقوق بشر دارند مبارزه می‌کنند این حرفها باطل و مسخره است اما در این مملکت فلک‌زده ما نمی‌بینیم که هر روز به هر باطلی لباس حق می‌پوشانند، زیرا قوانین در اینجا ریشه ندارد، احترام ندارد و ملعبه شده است! همین طرز روی کار آمدن جنابعالی که نخست‌وزیر سابق روزی که فردایش باید جواب استیضاح بدهد و شب قبلش به نمایندگان اطمینان

می‌دهد که پایداری خواهد کرد و تازه برای کار مهم نفت به تقاضای او در مجلس کمیسیون مخصوصی تشکیل شده، و وزیر دارایی جدید به همین منظور معرفی شده است. در چنین روزی به هر شکلی بوده است از او استعفا می‌گیرند و همان روز با عجله و شتاب، جنابعالی فرمان خود را می‌گیرید و بدون هیچگونه تماس و مشورت با مجلسین وزراء را معرفی می‌کنید با این حساب که قبل از ورود مأموری از آلمان کار تمام شده باشد. مگر خود این عمل غیر از دیکتاتوری است؟ مگر دیکتاتوری شاخ و دم دارد؟ خودش بیاید، بیاید، اما اسمش را نبریم. آیا در کشورهای دموکراسی دولت‌ها اینطور ساقط و منصوب می‌شوند؟ در مجلس شورای ملی فرموده بودید من بر طبق اصل ۴۶ متمم قانون اساسی منصوب شده‌ام اگر مجلس به من رأی اعتماد داد، می‌مانم والا می‌روم... هواخواهانتان اصل ۴۸ جدید متمم قانون اساسی را در بین نمایندگان تبلیغ کردند و حتی می‌گفتند فرمان انحلال مجلسین را در بغلتان پنهان کرده‌اید و به این ترتیب جنگ اعصاب را شروع کردید، آن وقت آیا باورکردنی است که اصل ۴۸ را مانند خنجر داموکلس به موئی آویخته بالای سر خود می‌بینند، جرئت دارند رأی دیگری غیر از رأی اعتماد به جنابعالی بدهند؟... آقای نخست‌وزیر معنی دیکتاتوری همین است که وکلا در تصمیمات خود مکره و مجبور باشند، اگر این دیکتاتوری به قول جنابعالی مسخره است، فعلاً که تاج سرامست.

آقایان به شهادت تاریخ، دیکتاتور يك دیوی است که

وقفه ندارد، باید دائماً جلو برود و الاً می‌میرد. تمام دیکتاتورهای دنیا هم همین مسیر تکاملی و سقوطی را طی کرده‌اند. اگر هم به فرمایش جناب نخست‌وزیر، دنیا دیگر اجازه دیکتاتوری را نمی‌دهد معنی‌اش این است که عمر او دیگر کوتاه خواهد بود، اما برای ما که دیگر طاقت نداریم اگر يك سال هم عمر بکند کافی است که زیر آن له شویم و هرکس هم با نیمه‌جانی بماند، از عکس‌العمل‌های داخلی و خارجی آن و تشنجاتی که متعاقب آن پیش خواهد آمد، جان سلامت درنخواهد برد.

تیمسار سپهبد امیراحمدی حکایت می‌فرمودند، چند روز قبل از کودتای ۱۲۹۹ شمسی، در خدمت شاه فقید (میرپنج آن روز) در یکی از قهوه‌خانه‌های راه بین رشت و قزوین گذرانیدیم و يك آبگوشت مرغ هم قهوه‌چی برای ما پخته بود. میرپنج سر شام بعد از شکایت از تهران غافل و بی‌وفا، فرمودند حتماً به تهران برویم، من باید رئیس دیویزیون بشوم و تو هم رئیس آتریاد تهران، و طوری صادقانه و بی‌ریا می‌فرمودند که تصور نمی‌رفت هرگز در خاطره شاه منظور کند که ممکن است پایشان را از ریاست دیویزیون بالاتر بگذارند، وقتی که به تهران آمدیم و چند روزی در ریاست دیویزیون مشغول خدمت شدند، فرمودند این فکلی فلان‌فلان شده کیست که زحمت را ما بکشیم و او وزیر جنگ باشد و همین‌طور سال به سال افق خیالاتشان توسعه می‌یافت... آقایان در این مملکت کسی که قدرت پیدا می‌کند راحتش نمی‌گذارند، سخن‌چینان و مزدوران و چاپلوسان

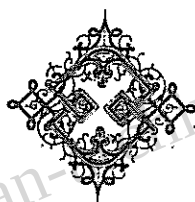
علی‌الدوام وسوسه می‌کنند و او را غرق در اشتباه و گنج می‌نمایند و به دست او کارهایی انجام می‌دهند که خود او هرگز پیش‌بینی نمی‌تواند بکند.

آقایان از من تعجب نفرمائید که من با سابقه همکاری با دیکتاتوری چگونه از آن نفرت دارم. همین سابقه است که بنده را معتقد کرده است که دیکتاتوری هرقدر هم به دست مردم کاردان و بافهم وطن‌پرست بیفتد عاقبتش خیر نیست. هیچوقت میل ندارم از خودم صحبت بکنم ولی اکنون که صحبت اجباراً پیش آمد ناچار عرض کنم بنده می‌دانید از موجدین رژیم دیکتاتوری نبودم فقط کاریر بنده مصادف با آن شد. به مرور که مدارج را طی می‌کردم و بالا می‌رفتم قهراً به آن نزدیک شدم و عاقبت دیگر راه عقب زدن نداشتم. خدای یکتا گواه است که هیچگاه زبانم و قلم را به سعایت به کار نبستم و هرجا توانستم اشخاص را از خطر و احیاناً از مرگ نجات دادم. چه کنم مردم آنچه را واقع می‌شد می‌دیدند و آنچه جلوگیری می‌شد مرنی نبود. شاه انصافاً وطن‌پرست بود و نیت خدمت داشت، اما در بسیاری از امور ایشان را غرق در اشتباه کرده بودند و تا کسی آن رژیم را از نزدیک درک نکرده باشد نمی‌داند که رفع اشتباه اغلب میسر نبود و احیاناً خطرناک بود، باور بفرمائید در ایامی که بنده به ظاهر در انظار مردم مقتدر و موفق و سعادتمند جلوه می‌کردم و محسود همگان بودم در بعضی پیش‌آمدها طوری گرفتار عذاب روحی می‌شدم که گاهی از خداوند آرزوی يك مرض طولانی می‌کردم که فقط آن را وسیله

خلاصی میدانستم و وقتی هم بعد از چند سال خدمت صادقانه و روزی شانزده ساعت جان کندن از کار برکنار شدم و می‌بایستی راحت شده باشم، روزهای سیاهی را گذراندم که خاطره آن همیشه مرا می‌لرزاند. ناگهان بنده و پدرزنم و برادرم را توقیف کردند و تمام بستگانم را تحت‌نظر و سانسور گذاشتند. در صورتی که آن بیچاره‌ها از من ابداً خبری ندیده بودند و ماه‌ها می‌گذشت و آنها را نمی‌دیدم و نمی‌توانستم ببینم، ولی در شر آن بیچاره‌ها با من شریک شدند. شهربانی به آنها می‌گفت که چون قوم و خویش فلانی هستید گرفتار شدید، اما به من می‌گفتند که چون قوم و خویش‌های شما وارد جریان‌ات موهومی بوده و مظلون شده‌اند شما مفضوب و گرفتار شده‌اید. بالاخره بنده را بعد از دو هفته مرخص کردند و در خانه حبس یعنی تحت نظر بودم، اما از این زندگانی تحت نظر که از حبس تلخ‌تر است و برای من تا شهریور ۱۳۲۰ یعنی یکسال و نیم طول کشید، هر روز انتظار حادثه مخوفی برای خود داشتم... مقصودم روضه خواندن نیست، مقصودم تشریح حکومت پلیسی است که هر کجا برقرار شود هیچکس از آن ایمن نیست. از شاه فقید خدا شاهد است هیچ کدورتی در دلم باقی نیست. او را مرد بزرگی می‌دانم و برای او طلب مغفرت می‌کنم. در طی چندین سال از صبح تا شام ایشان را پرمی‌کردند، یک پارچه سوءظن شده بود. فرصت و حوصله رسیدگی و تحقیق را هم دیگر نداشت، امان از حکومت پلیسی که زمامداران آن هم همیشه متزلزل و ناراحت باشند و خود را دائماً تعقیب شده

می‌دانند. باور کنید مکرر از رئیس شهربانی گله می‌کردم چرا این گزارشهای بی‌اساس را به عنوان جعل اکاذیب و اسانه ادب به عرض شاه می‌رسانید و خودتان بعد توی آن می‌مانید و بیچاره‌ها سالها در حبس می‌مانند و بعد هم خودتان جرئت گزارش بی‌تقصیری آنها را ندارید، می‌دانید به من چه جواب داده؟ می‌گفت خود من هم مفتش دارم که مراقب من هستند و اگر گزارش‌ها را بلااقدام بگذارم اسباب زحمت و بدبختی من می‌شود. به عبارت آخری، رئیس مقتدر شهربانی آلت بلااراده اغراض کارآگاهان از خدا بی‌خبر شده بود و راه پیش و پس نداشت. این ترتیب حکومت شوم پلیسی است که هرکس دیکتاتور شود، یک چنین دستگاهی تدریجاً برای او درست می‌شود و چاره دیگری هم ندارد و حالا می‌خواهند این بساط را تجدید کنند و بهانه‌شان هم این است که این هرج و مرج قابل ادامه و تحمل نیست. عجب اینست آنها که خودشان بطوری که در مقدمه عرض کردم سبب هرج و مرج بودند و نگذاشتند مجلس شورای ملی نضجی بگیرد و اصول پارلمانی در کشور ما مستقر بشود و وکلا را تکتک به دام انداختند و بالنتیجه مجلس و دولت‌ها را از کار کردن عاجز نموده‌اند، اکنون مصلح شده‌اند و می‌خواهند تحت عنوان خاتمه دادن به هرج و مرج، آزادی ما را سلب کنند. عجب حکایتی است که در این مملکت ما باید در بین اضداد همیشه گرفتار باشیم، یا هرج و مرج یا دیکتاتوری، مگر حد وسط اعتدالی نیست؟ چرا هست، اما نمی‌گذارند آن اعتدال برقرار شود و رژیم اقتصادی فعلی

ایران هم بزرگترین مانع آن است. نمی‌گویم ما از انگلستان و آمریکا تقلید کنیم، زیرا شرائط زندگی ما با آنجا از زمین تا آسمان فرق دارد، اما آیا از ترکیه و مصر هم نمی‌توانیم درس عبرت بگیریم؟...



کمک‌های خود را می‌توانید از طریق
حواله پستی یا وجه نقد به آدرس زیر
ارسال فرمائید

SHARIFI R.
B.P. 1006-16
75761 PAIRIS CEDEX 16

SAHAND

Revue Trimestrielle, Politique
et Culturelle Iranienne
Vol 4, N° 13, Novembre 1994

Fondée en 1984
Fondateur et Directeur
de la Publication R. SHARIFI
N° d'enregistrement 92/0441

ADRESSE :

SHARIFI R. - B.P. 1006-16
75761 Paris Cedex 16

www.iran-archive.com

سهند

تأسیس: آذر ۱۳۶۳

شماره ثبت: ۹۲/۰۴۴۱

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

رحیم شریفی

با همکاری

شورای نویسندگان

SAHAND

A Persian Journal of Political & Cultural Studies

CONTENTS

The Way Before us

T. NOWBAYAN

Two Prisoners, two Confessions

T. ROKNI

Mythology of Revolution

M. ARASI

Mosadegh and the Concept of Nationalism

Dj. PARSA

Government, the Manifest of Power

T. NOWBAYAN

Tony Morrison and the Passion of Writing

Translated by Z. KYHAN

Nation and Nationalism

H. MALEK

The Iranian National Front

R. SHARIFI

Dictatorship Devil

M. GUILANI
